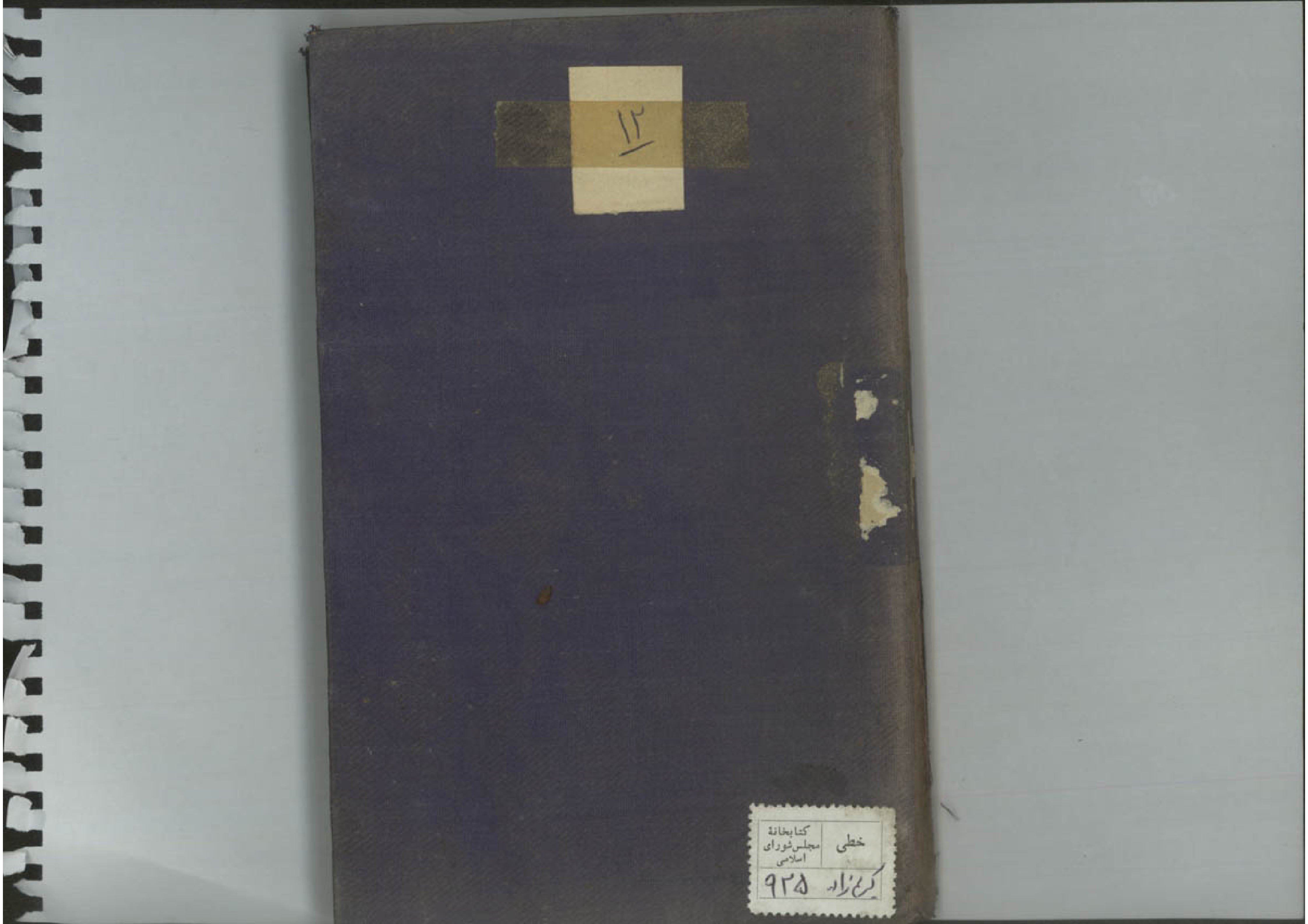
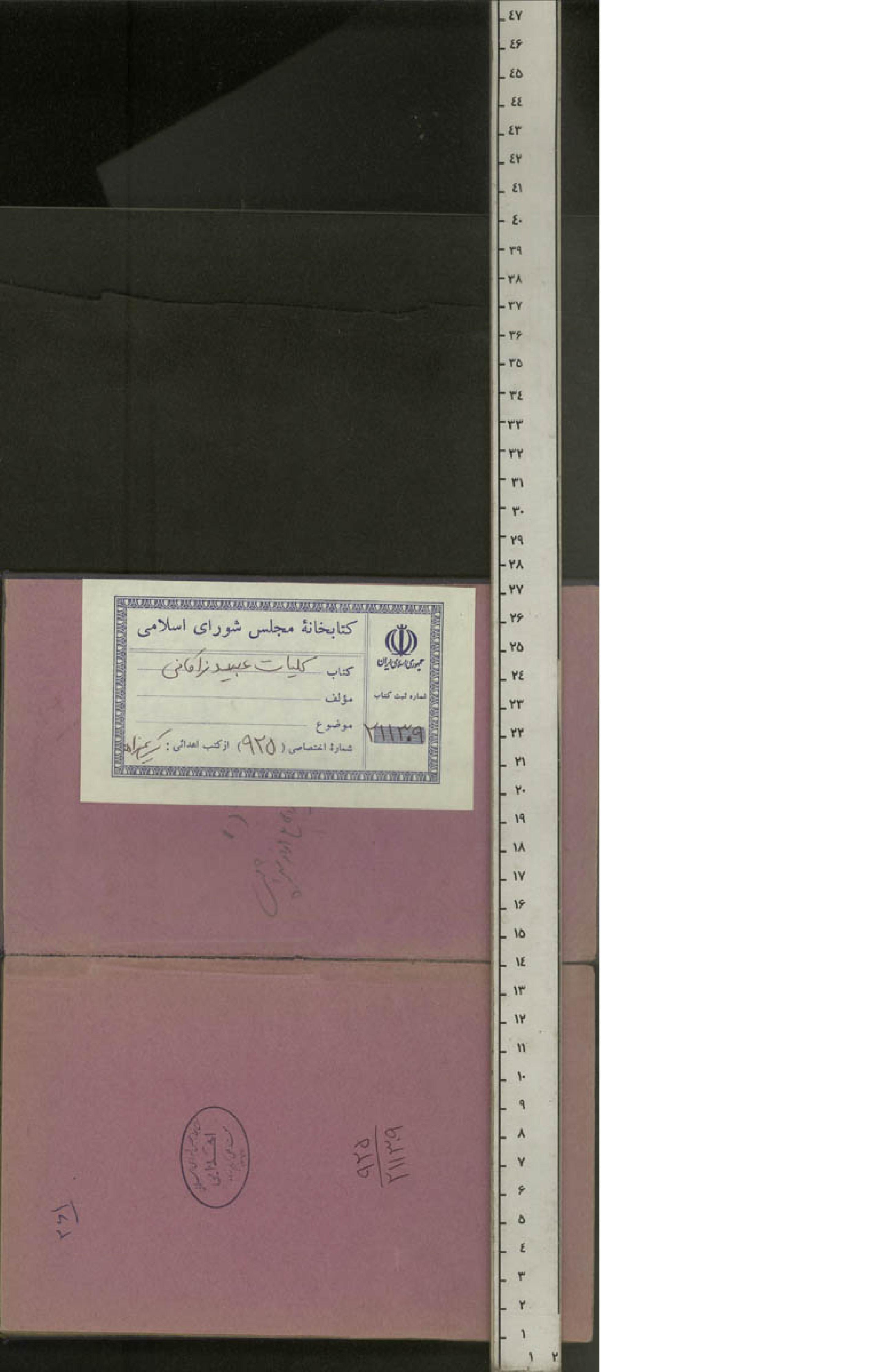


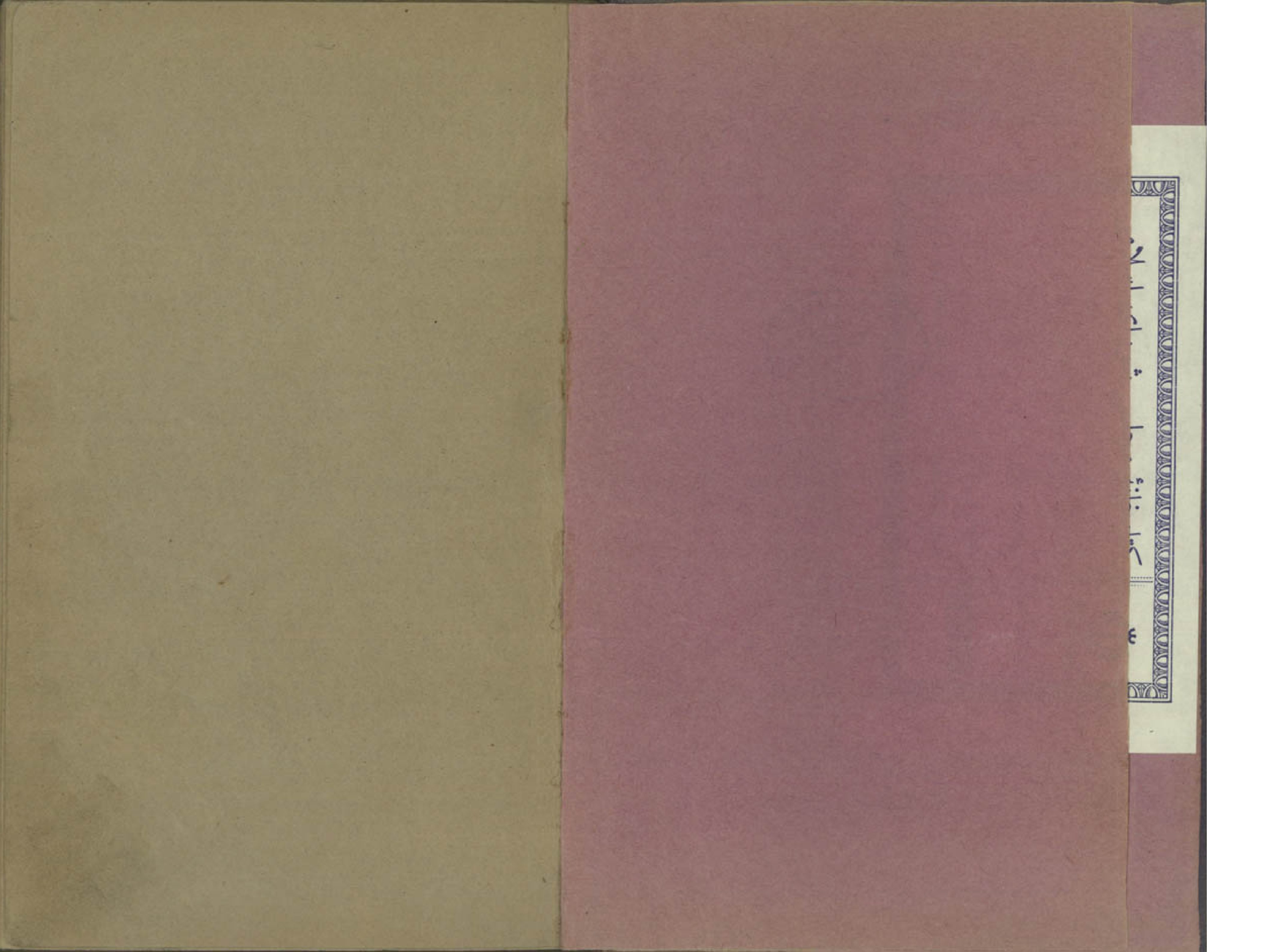
۱۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
کریم زاده ۹۲۵



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کلیات عبید زاکانی
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۹۲۵) ازکتب اهدائی :
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۳۹
۹۲۵
۲۱۱۳۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
محمد علی کریم زاده
۱۳۷۷



[illegible]

افصح الشعراء عبید زاکانی از قریه زاکان قزوین و از رجال اواسط قرن هشتم هجری است
مولانای مذکور از اهل فضل و دانش و از ارباب سلیقه و اصحاب ذوق
بوده است اگرچه برخی او را از زمره هزالان میشمارند ولی حق بانصاف این است
که با وجود یافت شدن بعضی هزل در بعض اشعار اولین لطیفه سنج و نادره پرداز است
و در این شیوه کسی پایه او نرسیده است در تضمین اشعار سایرین و تحریف معانی
چه بهزل و چه بحال کمالی داشت و زمین کهنه تخت جدید است او در ... لفظ
و شیرینی و متانت بی‌نظیر است و در لطافت ... یکی معنی با همه بهاری مولانا
عبید در عهد شاه ابواسحق در شیراز تحصیل علوم و فنون نموده و از فضلای عصر و ادبای
دهر خود گردید و در هر فنی مهارت کاملی پیدا کرد و تصنیفات و تالیفات پرداخت
پس از آن بقزوین برگشت و به منصب قضاوت سرافراز و بامور کاری و تربیت
بزرگ زادگان منتخب و مفتخر گردید چون در آن عصر ترکان در ایران از رذالت
منافی و قبایح چیزی باقی نگذاشته بودند و طبایع اهل ایران به سبب معاشرت
و مجاورت ایشان در فساد و تغییر بدرجه نهایت رسیده بود مولانا عبید از
مشاهده آن حالات خسته خاطر بود و در شرح حال و صورت احوال آنها
وسیله ... نمودن منتخبات برای تعریف اخلاق زمان و زمانیان
رساله اخلاق الاشراف را تالیف کرد که غرض از آن هزل گوئی نیست بلکه در هر
هزلی ... حکمت آمیز و عبرت انگیز است همچنین آن تقریر در رسالت ... و ...
انکار قرون که هر یک توده از نظرات و ... لطف بهای بسیار در ... که

ولکن ای خود رشت که هر یک ارباب بصیرت و الکلیات معیار فضل و ادب بود کاوه دانش
و جهان دیدگی او از رساله صد پند و تعریفاتش دلیلی کافی است و آنگهی نسبت هزلیات
او بهزالها خود نیز معترفست ... او رساله در علم معانی و بیان نوشته و خواست بحضور
پادشاه بگذراند ندیمان و مقربان گفتند که پادشاه را باین گونه مزخرفات سر و کار
نیست قصیده غراء خواندن خواست گفتند پادشاه از شنیدن ...
و مبالغه و اطراء و اغراق شاعران را خوش ندارد بنابراین مولانا عبید گفت
در این صورت من نیز طریقه مجون پیش گیرم تا بدان وسیله بزم خاص پادشاهان
بار یابم و در زمره ندما و مقربان در آیم و چنان کرد و الحق بدان پرداخت فاحش و
لطیفه های صریح و ... در شیوه ... بشمار می‌رفت و کسی را ادعای مقابله
... گویند که مولانا عبید بعد از نومیدی از دخول محفل پادشاه
این رباعی ... (رباعی) در علم و هنر مشو چون صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من خواهی که شوی پسند ارباب زمن
کنگ آور و کنگری کن و کنگر زن) یکی از شیرین‌ترین این ... در حیرت ...
که چگونه کسی با آن فهم و فضیلت میتواند ترک علم و ادب کند و بهزل ...
مولانا عبید این قطعه بوی فرستاد (قطعه) ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب هر روزه بمانی رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از
کهتر و مهتر بستانی) آورده‌اند که در عهد مولانا عبید ... جهان ...
نام بسیار ظریف و خوش طبع و بذله‌گوی و مناظره ... و خواجه امین الدین
وزیر ابواسحق او را بزنی بخواست و او بعد از ... بسیار ... طلاق ...
در داد مولانا عبید در آن ازدواج این قطعه بساخت و ... وزیر جای
سرزنش ... یافت (قطعه) وزیرا جهان قحبه بیوفاست
ترا از چنین قحبه ننگ نیست برو کس فراخی دگر را بجو خدا را جهان را که این تنگ نیست

ذکر شده که سلمان ساوجی که از معاصرین مولانا عبید بود او را ندیده این قطعه در هجو وی گفته است

(قطعه) جهنمی هجاگو عبید زاکانی مقرر است به بی‌دولتی و بی‌دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

نکته در این قطعه آنکه ظرفای ایران قزوینی‌ها را احمق گویند چنانکه عرب بنان اهل
حمص و طرابلس را کلا و بخارائیان اهل ... ما وراء النهر اهل مشهد را یعنی احمق خوانند
و این نسبت از قبیل طعن باشد مولانا عبید این قطعه را شنیده در دم سفر بغداد پیش
گرفت چون به بغداد رسید سلمان را دید به دجله که تم در کنار دجله مشغول عیش و
عشرت و مصاحبت ارباب دانش و فضیلت دریافت به تقریبی داخل مجلس
وی گردید سلمان در وصف دجله این مصراع ساخته بود (مصراع)
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است و از حاضران تتمیم آن میخواست
مولانا عبید بدیهه گفت (مصراع) پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است
سلمان را خوش آمد پرسید که از کجائی گفت از قزوینم پس در اثنای مکالمات
سلمان از وی پرسید که نام سلمان در قزوین معروف و از اشعارش چیزی
مشهور است مولانا عبید گفت قطعه از اشعار او بسیار مشهور است و این بخوانم

(قطعه) من خراباتیم و باده‌پرست در خرابات مغان عاشق و مست
میکشندم چو سبو دوش بدوش میبرندم چو قدح دست بدست

الخ و گفت اگرچه سلمان مردی فاضل است مراد این قطعه را بوی نسبت داده‌اند
اما ظن غالب من این است که این قطعه از زن او باشد سلمان از لطف سخن وی
دریافت که عبید است مقدمش را غنیمت شمرد و عذر هجای وی بخواست
و تا در بغداد بود از هیچ خدمتی درباره او کوتاهی ننمود مولانا عبید هم گفت
که ای سلمان بخت یاری کرد که زود بعذر اقدام نمودی و از شر زبانم رستی

چنین گوید مصنف این بنده ناتوان (د. فیر فرته) لاحقیر که مدتها خود در مملکت فرنسه و
در خارج به تحصیل السنه شرقیه بخصوص زبان پارسی پرداختم و در آثار شرقیان بخصوص نظم
و نثر فارسی بسیار مطالعه و تفحص نمودم الحق شیرینی ادای زبان پارسی را بسیار تحسین
و تمکین فهم خاصه در اشعار که اگرچه معانی و مضامین آن شباهتی چندان بمعانی
و مضامین اشعار وطنی من که زبان فرانسوی است ندارد اما فصاحت ذاتیه در عالم خود کمال
استحسان دارد و در دلم افتاد که جزوی از آثار مشهور فارسی را بفرانسوی ترجمه نمایم تا هم از
من یادگار ماند و هم طالبان زبان فارسی را از همگنان وسیله استفاده و استفاضه گردد
پس از تفحص و تتبع بسیار دیدم که ارباب غیرت و همت فرنگستان از ازمنه مدید در جنس
تألیف و تصنیف فارسی که لابش ترجمه کرده‌اند و زمینی خالی نگذاشته‌اند بجز شیوه
لطائف و ظرائف آن خاصه آنها که جامع نکات و مزایای خاص است
چندی در این اندیشه بودم که مختصری معتنابه و مشهور از آن دست ترجمه نمایم تا
تمام از قضا کلیات مولانا عبید زاکانی بدستم افتاد و دیدم عجب گنجینه‌ایست
و مقصود مرا تحت مرضی است شایسته لطائف از آنجا (دیدم) برگزیدم و در ترجمه آن
اهتمام نمودم اما چون در اشعار شرقیان اکثر جانب لفظ مراعات شده و ادا را
بر جانب معنی ترجیح داده‌اند و لطف ترکیب الفاظ را بر حسن ادای معنی مقدم
داشته‌اند تا اصلا اثری دیده و دانسته نشود از چگونگی آن آگاهی بهم نرسد و استلذاذی از
آن برده نمیشود لهذا مناسب آن دیدم که نخست با رعایت و نقصان در عبارات
اصل آنرا با حروف عربیه مطبوع سازم که فایده آن عام گردد و خواهشمندان اصل را
بمطالعه آن دسترس گرفته و در ضمن روح مولانا عبید را نیز از خود خرسند نمایم
پس از آن از روی چند نسخه صحیحه بمطابقت بعد از حک بسیار بجمله قریب سه ربع
نسخه اصل که تنها مطابق مذاق و موافق مزاج اهل شرق است آنچه را از آن از

از پرده ادب خارج و بذله و لطائفش را صریح در یک نیم قرن در ترجمه آن [illegible] بعد
بزبان فرانسوی ترجمه نمودم، تا چنانچه پیش از این ذکر شد یادگاری مانده و وسیله استفاده
و تمتعی گردد

امید از ناظران و مطالعه کنندگان اینکه زحمت من بنده را بیهوده نشمارند و در این
گزینش و انتخاب معذورم دارند که غرض از نشر این اثر و ترجمه آن و ارائه آن است
که بنظر جوانان میرسد و با طرز مختصر خطر زیبای مقصد و کلی خدمتی بطالبان زبان
فارسی و ابقاء لطائف آثار مولانا عبید است، از حیثیت حسن و قبح
و عقاید و نیت او خود داند و خدای خود (والعهدة علیه) اکنون ختم
سخن از زبان خود و از زبان مولانا عبید بدین بیت میکنم (بیت)

بنزهت گفتم این گفتار
بهزل بگذار و جد از و بردار

منتخب لطایف عبید زاکان
رساله اخلاق الاشراف

شکر محصور و حمد نامحدود حضرت واجب الوجودی را جلت قدرته که زبده عناصر اربعه وجود
انسان ساخت تا بسبب آن در کسب اخلاق حمیده و اوصاف جمیله غایت
جهد مبذول گردانند و صلوات نامعدود نثار روضه منور مطهر سید کائنات محمد مصطفی
علیه اکمل التحیات باد که گوهر دستور خلقش بطراز (لولاک لما خلقت الافلاک) و طراز
(انک لعلی خلق عظیم) مطرز و بر شرح کرام و سلام و آل او و اصحاب او و انصار او که
(بایهم اقتدیتم اهتدیتم) (بعد ذلک) بر رای ارباب کمال که روی تحقیق ایشان از
پوشیده نماند که بدن هر فردی از افراد انسان جوهری است شریف که آنرا روح خوانند از
عالم امر (قل الروح من امر ربی) مرکب است و در وی قوه‌ای حقیقت آدمی عبارت
از آن جوهر است و او پیوسته بذات خود قائم است و از قید تحیز و تصرف مستغنی
ترقی حاصل و چنانچه بدن از شهوات و لذات محسوس محظوظ میگردد روح در عالم
شغف دارد روح نیز از معرفت حضرت عزت که غایت همه غایات است (عزشأنه)
و ادراک حقایق و افاضت خیرات بهره‌مند میگردد و روح در عالم قدس دارد و چنانکه
بدن بر ابطه امراض بزمینه از خاصیت خود فرود میماند روح نیز کیفیتی و ماهیتی دارد که چون
برص از امراض که بدو گفته عرض است از حب جاه و مال و کسب شهوات و التذاذات
بلذات عالم سفلی مبتلا میگردد از خاصیت فرو میماند که آن مشاهده حضرت ذوالجلال
و ادراک معقولات و افاضت خیرات است انشاء الله در این معنی گفته شده (بیت)
ترا از دو گیتی برآورده اند بچندین میانجی بپرورده اند نخستین فکرت پسین شمار
توئی خویشتن را ببازی مدار و چنانچه اطبا همت بر ازالت امراض بدن و حفظ
صحت آن مصروف کردانیده اند انبیاء نیز نظر همت بر دفع آفات و امراض

روح گماشته اند تا او را از ورطات و مهلکه گرداب جهل و نقصان به ساحل نجات و کمال
رسانند مرد خردمند چون به نظر دقیق تامل نماید بروی روشن شود که مقصود از ارسال
مقتدایان امت رسالت تهذیب اخلاق و تطهیر سیر بندگان است و این معنی را
بلفظ شاعر بدین سیاق طرازی (بیت) گر نبی آید و گر نه آید نیکو سیرت باش
که بدون فرخ رزو مردی پاکیزه سیر خود حضرت رسالت نقاب از چهره اقوال
همیشه برانداخته و جمال این ترجیح را به زیور این تشریح جلوه داده که (بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق) و قوانین این قسم را که علم اخلاق و حکمت عملی خوانند علمای سلف
در مطولات که فهم قصیر این فقیر از ادراک تمه ازان قاصر است باستکمال خلق را بوجه
احسن و طریق امین در قید کتابت کشیده اند و از وقت و زمان مبارک آدم صفی
تا بدین روزگار اشرف بنی آدم مشقت بسیار دریافته به کمال در کسب فضایل
اربعه که آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است سعی بلیغ به تقدیم رسانیده اند
و از اسباب سعادت دینی و ثواب عقبی شمرده گفته اند (بیت)
بهر مذهب که باشی باش نیکوکار و بخشنده   که کفر و نیکخویی به ز اسلام و بداخلاقی
اکنون درین روزگار که زبده دهور و خلاصه قرون است چون مزاج اکابر لطیف شده
و بزرگان صاحب ذهن جید رای پیدا گشته که فرصت فی و اندیشه شان بر
کلیات امور معاش و معاد گماشته ولیکن و اوضاع سابق در چشم تیزبین شان
خوار و بی مایه نموده و نیز بواسطه گردش زمان و مرور اوان اکثر آن قواعد اندراس پذیرفته
احیای آن اخلاق و اوضاع بر خاطر خطیر و ضمیر منیر این جماعت گران آمده لاجرم اراد
دور نیست برهان اخلاق و اوضاع نهاده اند و از بهر معاش و معاد خود این طریق
که اکنون در میان بزرگان و اعیان متداول است چنانچه این مختصر بر شرح تمه
زان مقصور است پیش گرفته و بنیاد کارهای دینی و دنیوی بر آن مبنی و مستحکم گردانیده

درین زمان نوبت و سلسله نجح رد و در غرض شروع کنیم متمنی شد که این ضعیف عبید الکان را
در ضمیر چنین جلوه گر شد که مختصری مبنی بر بعضی اخلاق قدما که از اخلاق اکنون منسوخ شده است
و شمه از اخلاق و اوضاع اکابر این روزگار که این احقر رسیده است به تحریر رساند تا موجب
فایده طالبان این علم و مبتدیان این راه باشد و درین تاریخ در سال هجرت به قصبه ... رسید
رسید عجالة الوقت را این مختصر که به اخلاق الاشراف موسوم است در قلم آورده و آن را بر
هشت باب قرار داده هر باب مشتمل بر دو مذهب یکی مذهب منسوخ که قدما بر آن
بنیاد کار کرده اند دیگر مذهب مختار که اکنون بزرگان اختیار نموده اند و بنای
امور معاد و معاش بر آن نهاده هر چند که حد این مختصر به هزل منتهی شود اما (بیت)
هر کس که ز شهر آشنایی است   داند که متاع ما کجایی است (امید از این ضعیف در سعی
این مختصر که (بیت) نکو صاحبدلی روزی بجاید   کند در کار این مسکین دعایی

باب اول در حکمت (و مذهب منسوخ)

حکما در حد حکمت فرموده اند (الحکمة استکمال النفس الانسانیة فی قوتیها العلمیة والعملیة
اما العلمیة فبانها تعلم حقایق الاشیاء کما هی واما العملیة فبانها تحصیل ملکة نفسانیة بها
تقتدر علی اصدار الافعال الجمیلة والاحتراز عن الافعال القبیحة و تسمی خلقا) یعنی
در نفس ناطقه دو قوه مرکوز است و کمال آن به تکمیل آن منوط یکی قوه نظری دوم
قوه عملی قوه نظری آن است که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای
آن ذوق کسب استطاعت معرفت اشیا چنانچه حق اوست حاصل کند بعد از آن
بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی و منتهای جمله موجودات است (تعالی و تقدس)
مشرف شود تا به دلالت آن معرفت به عالم توحید که مقام اتحاد است رسد و دل او ساکن
و مطمئن گردد که (الا بذکر الله تطمئن القلوب) و غبار شبهت و زنگ شک از چهره
ضمیر و آیینه خاطر او ستره گردد چنانچه شاعر گفته (مصراع) هر کجا که درآید یقین گمان برخاست

وقوه عملی چنین باشد که قوی و افعال خود را مرتب و منتظم کرده‌اند چنانکه بایکدیگر مطابق و
موافق گشته‌اند تا بواسطه آن سعادات اخلاق او مرضی گردد هرگاه این علم و عمل در این
درجه در شخص جمع آید او از انسان کامل و خلیفه خدا آن گشت و مرتبه او اعلی مراتب
نوع انسان باشد چنانکه حق تعالی فرموده (یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی
خیراً کثیراً) و روح او بعد فراق بدن به نعیم مقیم و سعادت ابدی و فیض خداوند مستعد
گردد (مصراع) این کار دولت است کنون تا کرا رسد — تا این جا مذهب قدما
و حکمای است (مذهب مختار)

چون بزرگان و نیز کاملان [illegible] دانند که اکنون از روی زمین مذهب شریف ایشان
مشرف است در تکمیل روح انسانی در جمیع و معدوم آن تاملی نموده و سخن و از روی آثار
سابق پیش چشم داشته خدمتشان [illegible] این معتقدات الکاری تمام حاصل آید
[illegible] که بر ما کشف شد که روح ناطقه اعتباری ندارد و بقای آن به بقای
بدن متعلق است و فنای آن بفنای جسم موقوف [illegible] که اکثر فرموده اند
که او را کمال و نقصان است و بعد فراق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود
کمال است و حشر و نشر امری اطلاق حیاة عبارت از اعتدال ترکیب بدن باشد
چون بدن متلاشی شد آن شخص ابداً ناچیز و باطل گشت انچه عبارت از لذات
بهشت و عقاب دوزخ است هم درین جهان ملاقات بود چنانکه شاعر گفته (بیت)

آنرا که داده اند همه جاش داده اند — و آنرا که نیست وعده بفردا نش داده اند

لاجرم از حشر و نشر و عقاب و عذاب و قرب و بعد و رفع و سخط و کمال و
نقصان فراغتی تمام دارند و نتیجه این معتقد آنکه همه روزه عمر در کسب شهوات
و نیل لذات مصروف فرموده میگویند (رباعی)

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی — وز گفت و چهار و هفت اندر تفتی
میخور که هزار بار بیشت گفتم — باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

و اکثران رباعی را بر کرد مدبران میزنند (رباعی)

زین سقف برون رواق و دهلیزی نیست — جز ما و تو زعقل و تمیزی نیست
ناچیز که وهم کرده کان چیزی است — خوش کن بر ازین خیال کان چیزی نیست

و بسبب این عقیده است که قصه حزن و مال و عرض خلق پیش ایشان خوار و بیمایه است
(بیت) بر راز بحجره ی هم رنگ آور — گرای ز رصد خواری براور
الحق زهی زرباران صاحب توفیق که اینچنین هزار سال با وجود تصفیه عقل و روح محجوب مانده
بنرمی بر ایشان کشف شد

باب دوم در اولیا

(باب دوم در شجاعت) (مذهب شیخ)

حکما فرموده اند که نفس انسانی را سه قوه متباینست که مصدر افعال مختلف میشود یکی قوه
ناطقه که مبدا فکر و تمیز است دوم قوه غضبی و آن اقدام بر اهوال و شوق ترفع
و تسلط بود سوم قوه شهوانی که آنرا بهیمی گویند و آن مبدا طلب غذا و شوق بماکل
و مشارب و مناکح و ملابس بود هرگاه انسان را نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات
خود و شوق باکتساب معارف یقینی علم حکمت او را به تبعیت حاصل آید و هرگاه که
نفس سبعی یعنی غضبی باعتدال بود و انقیاد نفس عاقله نماید نفس را ازان فضیلت
شجاعت حاصل آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و نفس عاقله را متابعت
نماید فضیلت عفت او را حاصل آید چون این سه جنس فضیلت حاصل آید و با هم ممزوج گردد
از هر سه حالتی متشابه حاصل گردد که کمال فضایل آن بود و آن فضیلت را عدالت گویند
و حکما شجاع کسیرا گفته اند که در وقت [illegible] نفس و ثبات و تحمل و شهامت
و تواضع و حمیت و رقت باشد آنکس را که باین خصلت موصوف بود شجاع گفته اند و بدین
واسطه در میان خلق سرافراز کرده و این عادت را قطعاً عادت نداشته اند بلکه ذکر کارهای و
مقدمات چنین کس در سلک مدح کشیده اند و گفته اند (بیت)

سرمایه مردم مردان کرم است — دلیری و رادی و فرزانگی است

(مذهب مختار) اصح آنست که شخصیکه در قضیه از آنها اقدام نماید و با دیگری محاربه و مجادله
در آید از دو حال خالی نباشد یا بحکم غالب شود و بکشد یا بالعکس اگر خصم او کشته شود خون بحق
در گردن گرفته باشد و به تبعیت آن لابد عاجلا و آجلا مدعی قتل گردد و اگر خصم غالب
شود نفس را در ورطه دوزخ مقرر است چگونه عاقلی گمان کند که احد طرفین از این نوع شیوه
اقدام نماید کدام دلیل روشن‌تر از این که هر جا حرصی یا سلاحی یا جمعیتی باشد مشتمل بر آلات
و حدود صنعت و ارتکاب دختران و جلسات و خنجرکشان را ان طلب کنند و هر
که تیر و نیزه بیشتر خورد او را بهتر ستایش دهند که تو مردی و بهادر و دلاوری شکستی دگر و دلاوری
داد و برادر تیغها دارند تا چون آن مرکب را در مصاف بکشند خنجرکشان و مختشان
شهرت و ثبات کنان کوس جنبانند و گویند (بیت) تیر و تبر و نیزه بنیام خورد
لوت دمی و مطرب ام که چی سازد و چون پهلوان را در معرکه بکشند خنجرکشان
و مختشان از دور نظاره کنند و با هم گویند ای جان خداوندگار (چه عزتی و دیوری)
مرد صاحب عزم باید که روز هیجا قتال پهلوانان و گردان را دستور سازد که پیغمبر ما فرمود
(مردان در میدان جهند و در گهواره‌ان چهیم) لاجرم اکنون گردان و پهلوانان این
بیت را نقش نگین ساخته‌اند (بیت) گر ز بنگاه فیروزی است حاکم
پهلوان کش این روزی است (؟) از خوارزم حضرت روایت کنند که در پیش او معرکه
بود و سید بر وحمله کرد زخم خورده از کمال کیاست تفرج کنان گفت (ای آقا صاحب ایام
کام کش) یعنی ای بکار بردن تیغ بر آموختند او در رزم از در درو قتال او بکار گرد جوان بجز
این تیر از قتال او خلاص یافت گویند بعد از آن سی سال دیگر عمر در تکیه‌ای بسر برد
زهی جوان تنگ گلیت که تیر این متهم در باب او گفته‌اند (بیت) جوان داده در شتر
پذیر سرد کرشینند بالا کرد ای بی‌زبان معاش دولت این زمان چنین است و بسند
مسکین پهلوانان که عمر در ضلالت بسر برده و فهم ایشان درین معنا متعطل گشت

(باب سیم در عفت) (مذهب مسیح) در بیر الکاب عفت میطلبه اقتدا داشت
که در زمره فضیلت اعفت را یکی از خصایل اربعه شمرده‌اند و در حد آن فرموده‌اند عفت عبارت است
از آنکه آدمی در لغت عفیف بر کسی اطلاق کرده‌اند که چشم از دیدن نامحرم و گوش از شنیدن غیبت
دوست و زبان در تصرف در مال دیگران و زبان از گفتار فاحش و نفس از زنا نگاه دارد بهشتی
چنین کسی را عزیز داشته‌اند و گفته‌اند و آنکه شاعر گفته (بیت) بر همه خلق سرافراز بودم که چه کرد
پاکدامن بود و دراست و دل کرده دست مصداق این معنی است گویند حکیمی زنی کسی را
از پیر خود پرسید گفت (یا بنی الملک ترضی ان تکون لب تکث مالا ترضی ان یکون علی من
غیرک) تحقیق بکثرت دیگری و غریب او را امیرالمومنین حسن ابن علی مسکوت امیرالمومنین
ع با پیر گفت (یا بنی نزه سمعک عنه فانه نظر الی اخبث ما فی وعائه فافرغه فی وعائک)
منصور حلاج را چون بر دار کردند گفت در کودکی برشاخی میکشیدم او از زنان بام شنیدم
از بهر نظاره او بالا نگریستم اکنون ازو دار بر نگریستن کفارت آن بالا نگریستن میدانم
(مذهب مختار) اصح آنست که قدما درین باب غلطی شنیع کرده‌اند و عمر گرانمایه بضلالت
و جهالت بسر برده هر کس که این سیرت ورزد او را از زندگانی هیچ بهره نباشد و نفس ترحیب (؟) آورده
(انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد)
و معنی آن چنین فهم فرموده‌اند که مقصود از حیوة دنیا لعب و لهو و زینت و تفاخر و جمع کردن
مال و غلبه بشریت سیغمبر ماست که لهو و لعب با فسق و دلالت مناهی امری محقق است
و جمع کردن مال پیرایه بی ناموس و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز کردن لا
پس هر که عفت ورزد از اینها محروم باشد و او را از زندگانی قرآن شمرد و حیات او
عبث باشد و بدین آیت (افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون)
محروم بود و خود چه مکانی تیره باشد که نفس را باده و پیکری خطی(؟) دست دهد از وصال حل
فرای او بهره مند نگردد و دگر مرد که فرخ پاکدامنی تا بیداع حرمان مبتلا گردد و شب بیرون که لذا

مدت العمر چنین فرصتی دست دهد (اضاعة الفرصة غصة) الکس را که دقیقی عفیف دیانکرار
و خویشتن دار گفته شدی اکنون کون خردمند برد و دم سرد میخوانند و مغز بینه که چشم و گوش
و زبان و دیگر اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرت آفریده اند و هر عضوی را از
خاصیتی که بسبب آن داد و بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو است پس چون
بطلان اعضا روا نیست هر کس باید که آن را بچشم خویش ببیند چند دانیکه گوش
خویش باید از اشیاء داند که مصالح او بدان منوط باشد از شنیدن ایذا و بهتان و غیبت و
و دشنام و فحش و گواهی بدروغ آن زبان را نه اگر دیگری را بدان مضرت باشد یا دیگری را
خانه خراب شود بدان التفات نباید کرد و خاطر از این معنی خوش باید داشت هر چه ترا
خوش آید مپسند دیگری هر کس را که دست میدهد باید تا شی میکای تا عمر از دل نگردد (شعر
تا توانی نگار دلبر جوی   معشوقه جانب خوش دغز جوی   چون یافتیش بدو باش
نفسی   میکای در آمیکش و دیگر مجوی) مغز بینه که اگر استادی یا یاری را از
از پیش داعیه تمتعی باشد باید که بی توقف و تردد تن در دهد و دفع هیچ چیز روا ندارد و
(که الفرصة تمر مر السحاب) (بیت) از امروز کاری بفردا ممان   چه دانی که فردا چه گردد زمان
و نباید منع در خاطر بیارد (که المنع کفر) و از اینجاست که باید شمرد چه بهشت هر که میرد د
که هر کس از زن و مرد جماع ندهد همیشه مفلوک و منکوب باشد و هرانچ حرمان و خذلان
رحمة و بر این قاطعه مبرهن گردانیده اند که از زمان آدم صفی تا اکنون هر کس که جماع
نداد میر و وزیر و پهلوان لشکرشکن و قتال و مالدار و دولتیار و شیخ و در اعلا و معروف
نشد دلیل بر صحت این قول که متصوفه جماع دادن را (علة المشایخ) گویند در تاریخ
آمده است که رستم زال اخته نامردی و شکست از کون دادن یافت چنانکه گفته اند
(نظم)
تهمتن چه بنشست و شلوار کند   ز رانو در آمد برازش بلند   عمودی برآورد بر آن چه کرد د
بر آن سان که بر آتش فروغ تو   چنان درزه گون رستم بگریخت   که از زخم آن کون رستم بسوخت

دگر باره همواره در او بزیر   تهمتن بر آن آهن برد دلیر   بود در سیر زنده بیکبار تخت
که شاگردان مرید همه لخت لخت   دو شمشیرزن کون دریده شدند   میان یلان بر
گزیده شدند   تو نیز ای برادر چه گردی قوی   سزد گر بتخته یکی نیزی بجنبی و
کون کری بالا کنی   هنرهای خود را هویدا کنی   که تا هر کس ایدهمی کاید ست
دل از کیر خوردن بپاسد است   چه هر کس نماند جهان میدار   همان به که یکی بهر یادگار
(و نیز گفته اند) (بیت) سعادت ابدی در جماع کون دادن   و لیکن این سعادت
کسی برد که دهد   حق آن است که زمان ما این سخن را از سر تجربه میفرمایند و حق بطرف ایشان است
چه بحقیقت معلوم شده است که کون درستی لمتی ندارد هر دو بیند که دهد و ستاند چه
نظام کار را هم او داده است تا او را بزنند و (کریم الطرفین) توان گفت و اگر مرد
هوا از داده باشند او را السیب الا بین خطاب شاید کرد و اگر چه بعضی از عوام طعنه
زنند که جماع دادن کرمی باز کند و مروت را از کون ببرد اما بحثیث از اعتباری ست
و نداشته باشند که (مصراع) الجود بالنفس اقصی غایة الجود هر کس از بهر تحمیل فرصت دادن
فوت کند کلیه دولت گم کرده باشد و ابدالدهر در ذلت و شقاوت بماند و شاعر در حق
او گفته باشد (بیت) بهتر بود آن کز پس بست دست   تنوری چنین گرم نانی نبست
این زیرک کتب را که مستعد قبول نصایح است در این باب این قدر کافی است ایزد تعالی
همگنان را توفیق خیر کرامت فرماید (باب چهارم در عدالت) (مذهب منسوخ)
اکابر سلف عدالت را یکی از فضایل اربعه شمرده اند و بنای امر معاش و معاد بر آن نهاده
معتقد ایشان آن بود که (بالعدل قامت السموات والارض) خود را بامر (ان الله
یأمر بالعدل والاحسان) مشتغل بنابر این سلاطین و امرا و اکابر و وزرا و د
همت بر رعایت معدلت و رعایت امور رعیت و سپاهی مصروف داشتندی و از آن سبب
دولت و نیکنامی ساختندی و این قسم را چنان معتقد بوده اند که عوام نیز در معاملات
و مکالمات طریق عدالت کار فرمودندی و گفتندی (بیت)

باب چهارم

عدل کن زانکه در ولایت دل — در پیغمبری زند عادل

(مذهب مختار) اما مذهب

اصحابنا آنکه این سیرت اردء سیرت است و عدالت مستلزم خلل بسیار و از این برهان واضح روشن
گردانیده اند و میگویند بنای کار سلطنت و فرماندهی و کدخدائی بر سیاست است تا از کسی نترسند
فرمان نبرند و همه کس پشت و پناه کار را خلل پذیرد و نظام امور گسسته گردد و هر کس
عدل ورزد و کسی را نزند و نکشد و مصادره نکند و خود را مست نسازد و بر زیردستان اظهار
عربده و غضب نکند مردم از او نترسند و رعیت فرمان ملوک نبرند و فرزندان و غلامان سخن
پدران و مخدومان نشنوند مصالح بلاد و عباد مختل گردد و از اینجا گفته اند (صلاح
پادشاه از پی یک مصلحت صد خون کشتند) و بتجربه رسیده (العدالة تورث الفلاکة)
خود کدام دلیل واضح تر از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و یزدجرد بزه کار که اکنون صدر
جهنم بدیشان مشرف است و دیگر متأخران که از عقب رسیدند تا ظلم میکردند دولت
ایشان در ترقی بود و ملک معمور چون زمان کسری انوشیروان رسید او از رکاکت
رای و تدبیر وزرای ناقص عقل شیوه عدل اختیار کرد و در اندک زمانی کنگرهای ایوانش
بیفتاد و آتشکده که معبد ایشان بود بیکبار بمرد و اثر ایشان از روی زمین محو شد امیرالمؤمنین
همیشه قواعد دین عمر بن خطاب رضی الله عنه که بعدل موصوف بود خشت میزد و نان
جو میخورد و گویند خرقه اش هفده من بود معاویه به برکت ظلم ملک از دست امام علی کرم الله وجهه
بدر برد بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیگناه نکشت و چندین هزار
پیغمبر را اسیر نکرد دستور داری نفرمود دولت او عروج نکرد و در دوجهان سرافراز نشد
چنگیزخان که امروز بکوری اعدا در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و
آخرین است تا هزاران هزار بیگناه را به تیغ بیدریغ از پای در نیاورد پادشاهی روی زمین
بر وی مقرر نگشت (حکایت) در تواریخ مغول وارد است که هلاکوخان را چون
بغداد مسخر شد جمعی را که از شمشیر باز مانده بودند بفرمود تا حاضر کردند حال هر قومی باز پرسید
چون بر احوال مجموع واقف گشت گفت از محترفه ناگزیر است ایشان را رخصت داد
تا بسر کار خود رفتند تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند جهودان را فرمود

که قومی مظلوم اند بجزیه از ایشان قانع شد مخنثان را بحرمهای خود فرستاد قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان
و واعظان و معرفان و گدایان و قلندران و کشتی گیران و شاعران و قصه خوانان را جدا کرد و
فرمود این را در آفرینش زیادتند و نعمت خدای بزیان میبرند حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی
زمین را از خبث ایشان پاک کرد لاجرم قریب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت
و هر روز دولت ایشان در تزاید بود ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را
بشعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هلاکوخان و سعی او
در سر نیت ابوسعید رفت آری (بیت) چه خیره شود مرد را روزگار — همه آن کند کش نیاید بکار
رحمت بر این بزرگان صاحب توفیق باد که خلق را از ظلمت ضلالت عدالت بنور هدایت

باب پنجم

ارشاد فرمودند (باب پنجم در سخاوت) (مذهب منسوخ) از ثقات مرویست که
مردم در ایام سابق سخاوت را پسندیده داشته اند و کسی را که بدین خلق معروف بودی سخی
گفته اند و بدان مفاخرت نموده اند و فرزندان را بدین خصلت تحریص کرده اند و در این قسم
چنان معتقد بوده اند که اگر شخصی گرسنه را سیر کردی یا برهنه را پوشانیدی یا درمانده را دست
گرفتی از آن عار داشتی و تأکیدی در این باب مبالغه کرده اند که اگر کسی این سیرت ورزیدی
او را شکسته دلی استدلال اعظمی از آیات قرآن کرده که (من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها) (لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) و از حضرت رسالت مرویست که (السخی
حبیب الله ولو کان فاسقا) عزیزی در این باب گفته است (بیت)
بزرگی بایدت دل در سخا بند — سر کیسه به برگ گندنا بند (مذهب مختار)
چون بزرگان ما که بذات رای و دقت نظر از اکابر روزگار سابق مستثنی اند باستقصای
هرچه تمامتر در این باب تأمل فرموده اند رای انور ایشان بر عیوب این سیرت واقف شد
لاجرم در ضبط اموال و اطراد احوال خود کوشیده نقش تذهیب (کلوا واشربوا ولا تسرفوا)
(و ذکر انه لا یحب المسرفین) امام امیر و غزاة خود شنیده اند و ایشان محقق شد که خرابی
خاندانهای قدیم از سخاوت و اسراف بوده است هر کس که خود را بسخی شهرت داده گرد گدایش

یافت از هر طرف ارباب طمع بدو متوجه گردند هر یک بوقت و بهانه دیگر ازو دارند و مزاحم شوند

و مسکین بسبب الغلب تبرات بشان عاجز شود تا اندک مدتی جمیع موروث و مکتسب او که بصد

تلف آورده و او را محتاج کرده و آنکه خود را بسیرت ملک مستظهر گردانید و از نفقه قصه با

وابرام ایشان در پناه ملک گرفته از در مردم قدمش خفت و عمر در حضب و لعب گذرانید

میفرمایند که ما در باب جان نیست و چون در طلب این عمر عزیز خرج میباید کرد و از نقد در بشکه الا

مشغول درو جهد پوشیدن و نوشیدن و خوردن و بالیش بان فانی از برای آنکه دیگری او را استیه

در معرض تلف آورده جرم اگر زنگها دارد و هزار طلبستین یک فلس ازو خرج برده هیچ

برون نتوان کشید تقدیر کن که اگر محجر ملک ری و قیصر ان یک شخص باشد (بیت)

برادر تا نام دادن بر نشینیم کرز زر قولنج میرد تیز ذهم اکنون آنچه بزرگان ما از بزرگان

ضبط میکنند درین باب وصایا نوشته اند و کتب بدان مشحون (حکایت) یکی از بزرگان

فرزند خود را فرموده که (یا بنی اعلم ان لفظ لا یدفع البلاء ولفظ نعم یزیل النعم) دیگری در آخر

وصیت فرموده که ای پسر زنهار باید که زبان از لفظ نعم کوتاه داری و پیوسته لفظ (لا) بر زبان

رانی و یقین دانی تا کار تو با (لا) باشد کار تو بالا باشد و تا لفظ تو (نعم) باشد دل تو بغم باشد آنچه

چاره نشاید کرد (حکایت) یکی از بزرگان که در ثروت قارون زمان خود بود وقت نزع رسید

امید از زندگانی قطع کرد و فرزندان خود را که طفلان نادان کرم بودند حاضر کرد و گفت ای فرزندان

روزگاری دراز در کسب مال زحمتهای سفر و حضر کشیده ام و حلق خود را بسرپنجه گرسنگی فشرده

تا آنکه این چند دینار ذخیره کرده ام زنهار از محافظت آن غافل مباشید و بهیچ وجه دست خرج

بدان میازید و یقین دانید که (بیت) زر عزیز آفریده است خدا هر که خوارش بکرد خوار بشد

اگر کسی با شما گوید که پدر را در خواب دیدم قلیه و حلوا میخواهد زنهار بدان فریفته مشوید که آن من

نگفته باشم و مرده چیزی نخورد اگر من خود نیز در خواب بشما همین التماس کنم بدان التفات

ننمایید که آن را اضغاث و احلام خوانند باشد آن دیو نماید و من آنچه در زندگی نخورده باشم

در مرده کی تمنا کنم این بگفت و جان بخزانه مالک دوزخ سپرد (حکایت) از بزرگان دیگری

حکایت

حکایت

حکایت

گفته

که در مطالعه که با دیگری داشت بدو چون نقیه از صد درگذرانید او را منع کرد که این محض

نمیآید گفت چرا مقداری از مال خود ترک کنم که مرا بکار نیاید و گفته و یکبار دیگر سال و نیمه عمر شد

گفتند حلوا گفت اگر به نمک دهم بکروز بس باشد اگر به جاروب دهم یکسال اگر بنجی دهم ده سال

از هم همه عمر بس باشد پس سعی که چندین مصلحت بدان سود باشد چرا بگذاریم بتقصیر از من فوت

شود (حکایت) از بزرگان روایت کنند که چون در خانه او نان پختندی یک یک نان برشمردی

نانبارک در آن بچشم خود داری دیگر بدید (مصراع) هر که خبز رود زنان بارت بر سر

دنیا زنان بسیار و چون بر آن بدام و چشمش بسد گوید (بیت) تو پس رده با خون جگر بر آید

ای ابله را چشم که چه ثمر انگیزیم (حکایت) در این روزها بزرگزاده خرقه بدرویشی داد

گفتند خبر این واقعه بسمع پدرش رسانیدند پدر در این باب عتاب میکرد پسر گفت

در کتاب خوانده‌ام که هر که زر کار خواهد باید هرچه دارد ایثار کند من بدان هوس این خرقه ایثار کردم

پدر گفت ای ابله غلط در لفظ ایثار کرده که به تصحیف خوانده بزرگان گفته اند که هر که زر کار خواهد

باید هر چه دارد انبار کند تا بدان عزیز باشد نمی بینی که اکنون همه بزرگان انبارداری میکنند شاعر میگوید

(بیت) اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار (حکایت) امیر از بزرگان

عصری با غلام خود گفت که از مال خود پاره گوشت بستان و از آن طعامی بساز تا بخوریم و ترا آزاد کنم

غلام گوشت بستد و بریان ساخت و پیش او آورد خواجه بخورد و گوشت بغلام سپرد دیگر روز گفت همان گوشت

نخود آب با غلام بساز تا بخوریم و ترا آزاد کنم غلام فرمان برد و آب گوشت پیش آورد خواجه نیز بخورد

و گوشت بغلام سپرد و روز دیگر روز دیگر گوشت مضمحل شده بود و ارکان او افتاده گفت این گوشت

بفروش و پاره روغن بستان و از آن طعامی بساز تا بخوریم و ترا آزاد کنم گفت ای خواجه (حسبة لله)

بگذار تا من بمردن خود همچنان غلام تو باشم اگر هرچه چیزی در خاطر مبارک میکنند دهی چون این

گوشت باید را آزاد کن الحق زیرک و صاحب حزم گیرا تو آن گفت که احتیاط معاش همین نوع

به تقدیم رسانند لاجرم تا در دنیا باشد عزیز الوجود و محتاج الیه باشد و در آخرت علو درجات

شان از شرح حد و وصف مستغنی است

حکایت

حکایت

حکایت

(باب ششم در حلم و وقار) (مذهب منسوخ) حلم عبارت از بردباریست قدما حلم را گفته‌اند

که نفس را در سکون و طمأنینتی حاصل شده باشد که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو

رسد در اضطراب نیفتد از حضرت رسالت مرویست که (الحلم حجاب الآفات) لفظ

حلم را چون مقلوب کنی ملح شود و از این جا گفته‌اند که (الحلم ملح الاخلاق) شاعر حلم مرد را

بدین سیاق ستوده (نظم) سنگیست ز بار حلم کوه راسخ که بر جا مانده همچون متبلد

یک ناچار گردد وقار کسی دو سنگ را چه بند بلقا (مذهب مختار) راستی اصحاب ما اخلاق

را بکلی منع فرموده‌اند میگویند که اگرچه آنکس که حلم و بردباری ورزد مردم بر او گستاخ شوند و او را بر

عجز او حمل کنند این خلق متضمن فواید است و او را در مصالح معاش هرگز فایده نباشد دلیل بر صحت

این قول آنکه امروز تا شخص در کوی که تحکم بر عقد مبارکان و او نکرده است و در آن حلم ورزد را

کار نفرماید اکنون در مجالس و محافل او را بسیم و مالش بسیار نخورد نکشت و او را نمیکنند سکسی

بر نیکنند در حرمش بسیار از زیردستان فاحش بر کس زن و خواهرش نثار کنند امرد و قحبه

که اکنون او را امر و نهی نمیخوانند به برکت حلم و وقاری که در نفس ناطقه او مرکوز است و مردم

با تحکم آن مشفقانه نمیآید تحریص مهمی کرده‌اند که بر او قیت فاسق و فاجر و مفلوک و دشمن کام میباشد

او را در هیچ خانه نمیگذارند و هیچ زن عزت بیاعتزاز کرده‌اند که پیغمبر فرموده (الصفعة مفتاح

الرزق) بنا بر این صورتست و معنی این بیت که گفته‌اند (بیت) مرد باید که در کشاکش دهر

سنگ زیرین آسیا باشد مگر آنکه این قول است که از فواید حلم آنکه اگر حرم و اتباع ترا با

تهمتی متهم میگردانند او از صفت حلم و زینت و وقار عاری میباشد غضب بر مزاج او مستولی

شده دیوانه میگردد که (الغضب غول العقل) و قتل و ضرب زن و بچه و مثله گردانیدن

حواشی و خدم روا میدارد و دست خرف خانه بر میاندازد زن و بچه را از خود متنفر میگرداند شب

و روز متفکر و غمناک میباشد که مبادا طاقتی در خانه و اتباع و حمیت او طعنه زنند و میگویند (بیت)

اگر با غیرتی با درد باشی و گر بی‌غیرتی نامرد باشی اما آن زن باران صاحب توفیق که بوجود ایشان

بزینت حلم و وقار مزین است اگر هزار بار مجمع اتباع او را در برابر او کردن هیچ سر موئی غبار بر خاطر

بر خاطر مبارک او ننشیند جمیع آنچه نمود است مرده و الرده روزگار بسر میبرد و اولاد او هیچ اتباع خوشنود

و ایشان ازو فارغ و ایمن اگر وقتی تهمتی با وی بسته‌اند بدان التفات ننماید و گوید (مصراع)

کس کسی را بکسی نتواند دید که همان غم مجوز (حکایت) شنیدم که در این روزها بزرگ‌زاده‌ای دستور

داشت بطلاق او خدمتی نیست و قحبه جمیله را در نکاح آورد خاتون چنانکه عادت باشد صدای عام

در داد و او را منع کرد که زنان مستوره خدمتی و فاحشه جمشید کردی آن بزرگ از کمال حلم و وقار فرمود

که عقیق قصر شو این حکمت زنده حال آنکه من پیش از این که بخوردم به تنها این نان حلال‌تر است

آدمی در امثال آمده است که (الدیوث سعید الدارین) تا دیگر چنین فرموده‌اند که دیوث

در دین و دنیا چون نعمت حمیت بقدر فارغ ندیست و در آن دنیا نیز به حکم حدیث

(الدیوث لا یدخل الجنة) چون او را به بهشت نبرد ازین دو سعادت صحبت شحنگان و

زنبان که در بهشت باشند از روی ترش ایشان ایمن باشد پس هر جا که مردم شحنگی

چه گوید (بیت) گر تو در بهشت باشی جای دیگران دوزخ جشید کنند بدین

دلیل دیوث سعید دارین باشد اما این جا نکته وارد است (سوال) اگر سائلی پرسد که این

جماعت یعنی الکابر دیوث چون به واسطه صحبت شحنگان از بهشت متنفر شده به دوزخ نیز نمیروند آن

شحنگی که در بهشت است هزار قاضی و دزاب و کلای او نشسته‌اند چون است که از

ایشان مرور میت (جواب) گوئیم چون شحنگان در این زمانه بطهارت و عبادت الزم

بوده اگرچه این معنی سری پنهان دعوت داشت و اعظم دیوث هرگز در مسجد نشسته باشد

و سجده نکرده پس وضع شحنگان مغایر وضع دیوث باشد و قاضیان و اتباع ایشان را بطبع

آنکه متعصبان و تذویر و تلبیس و مکر و حرام‌خوار که وظیفه بهتان و نکته‌گیری و گواهی به دروغ و

حرص و ابطال حقوق مسلمانان و طمع و حیلت و ... در میان خلق و باشری و حد

رشوت موصوف بهم‌اند و دیوث هم از این خصال محمود است پس میان ایشان جنسیت است

که صحبت قاضیان و اتباع ایشان خواهد که (الجنس مع الجنس میل) و در کلام ملوک آمده است

که (الخبیثة علته النقم) لاجرم چون کودکان دوزخ را که چنین ابدوزخ گشتند ان بزرگ ذات خوش
کرده گوید (شعر) کرم با صالحان نیه دولت فردا و بهشت اند ... ان بهر که در دوزخ گشتندم
گنهکاران یکی از کرم بار غفران درشفیران بست که (وان منکم الا واردها) چنین فرموده باشد
که مجموع خلایق از صراط چون برق میگذرند که عاصیان و اتباع ایشان که ابدالاباد در دوزخ باشند
و با همه کمر شعله آتش ... چنانکه در اخبار نبوی و آثار مصطفوی آمده است که (اهل النار یتلذذون
بالنار) بدین دلایل این خلق را بر دیگر خلق ترجیح نهاده

باب ششم

(باب ششم در حیا و وفا و صدق و رحمت و شفقت) (مذهب ممدوح) حکما فرموده اند که
حیا انحصار نفس باشد تا از فعل قبیح که موجب مذمت باشد احتراز نماید رسول (ص) میفرماید که
(الحیاء من الایمان) و وفا التزام طریق مواسات و یاری دادن باشد و از چیزی که بود از دیگری رسیدن مکافات
ان قیام نمودن و در لفظ تنزیل آمده است که (و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما) و صدق آن
باشد که با یاران دل راست کند و خلاف واقع بر زبان او جاری نشود و رحمت و شفقت آن باشد
که اگر حالی غیر ملایم از کسی مشاهده کند بر او رحمت آرد و همت بر ازالت آن مصروف دارد
(مذهب مختار) اصحاب ما میفرمایند که این اخلاق عادات مکرر و مجوف است هرجا که یکی
از این خلق را بیند متقلد گردد مدة العمر فارغ ... باشد و بر هیچ مرادی ظفر نیابد خود را در ...
که صاحب حیا از همه نعمتها محروم باشد و از کسب جاه و قیمت و مال قاصر چه بر رسته میان
او و مراد است او مانع عظیم و حجابی غلیظ شده او همواره بر کسب و طالع خود گریان باشد گریه آیرا
که حیا گفته اند از این جا گرفته اند رسول (ص) میفرماید (الحیاء یمنع الرزق) و مشاهده میرود
که هر کس که بیشرمی پیشه گرفت و با ابرو ... ساحت ... خلق میکند هر چه دلش بخواهد میگوید
سر هیچ آفریده بگوزی نگیرد خود را در مواقع ادنی بمعارج اعلی میرساند برگزیدگان و بزرگتران از
خود میگذرانند هم که رده ما گفته اند تنعم میکنند و خلایق بر بطلان حقیقت از دو میترسند و ان حیله
محروم که بر همت حیا موسوم است پیوسته در پس در ها باز مانده و در دهلیز خانها سرزانوی حرمان نهاده

چوب دربانان خورده و پس کردن خورده و بدیده حسرت در اصحاب دولت مینگرد (بیت)
جاهی فرو رفتند عالم را بدان در ... بجیبه راه و درا بان غیر سر (اما وفا) میفرمایند که وفا نتیجه
دنائت نفس و ضعف جرأت است چه هرکس که اندک چیزی از مردمی یا دوستی مروا حق شد یا سببیت
المخدوم یا دوست ... اورا وجه معاش و ... حاصل آمد حرص و شره او را طبع جذب امثال آن
منافع برانگیزد که همه روز چون حجام فاضل ... را ابرام نماید و آن بپایه ارتشا ... ادبار
رسیده ملول چون خود در اثر محبت وی خلاص دهد چون آن وفا وارد را پنهان گوید (مصراع)
ملک المرء از نقاری تربه قدما چنین حرکات را ناد دانسته تحسین کرده اند و بر ... تشفی درون بقصی
الغایه ربه لک تشبیه کرده اند مرد باید که نظر با فایده خود دارد و چون شخصی غرضی که داد و حاصل شد
و در قعی دیگر باقی نماند اگر خود پدرش باشد باید که قطعا بود التفات نفرماید ... نگاه
با طایفه مبسر ... هر کس که از عمر خود داری طلبه باید که بدین ترات نظر نکند تا از نعمت ...

حکایت

عجب ایشان کفرانا دشمنند ذکر ده مردم ارزد و ملول نشوند و یقین شناسند که (مصراع)
از هر دیگی رزانه خوش باشد (حکایت) گویند که محی الدین عرب که حکیم روزگار و سر دفتر علمای
عصر خود بود سی سال با مولانا نور الدین رصدی شب و روز مصاحب بود و یکلحظه با یکدیگر قرار
نگرفتندی چند روز که نور الدین در مرض موت بود محی الدین با الیق او شراب مشغول بود
شبی بحجره رفت ابراد که با درخانه ... مولیا بدیده عزای نور الدین مشغول بود پرسید
که حال چیست گفتند مرده ... نور الدین وفات کرد گفت ... نور الدین پس ...
گفت (امشی و نطلب حریفا اف) و هم از آنجا به حجره خود عودت فرمود گویند چهل سال بعد از ان
عمر یافت و هرگز کسی نام نور الدین از زبان او نشنید دستی بمکن ... که وفا از
ان حکیم بلکه از کارسازی ... کدام دلیل و مختار از انکه هر کس که خود را بوفا منسوب کرد
همیشه غمناک بود و عاقبت عمر سفید ... چنانکه فرهاد کره بیستون کند و هرگز بمقصود
نرسید تا عاقبت جان شیرین در سر کار شیرین کرد و در حسرت بمرد و گفت (بیت)

فدا کرده چون فرهاد مسکین — ز بهر شیرین جان شیرین — وان مسکین مجنون بی عاقبت گزینه

جوان بود عاقل و فاضل ناگاه دل در دختری لیلی نام بست در وفای او زندگانی برو تلخ شد و هرگز عشق

از او نیافت سرها بر سنگها زد و بیابانها دوید و گفتی (بیت) علی اذا لاقیت لیلی بخلوة زیارت بیت الله

رجلای حافیا زرگان مرا است میگویند خلق را که ثمره این بشارت اول (اما صدق)

زرگان میفرمایند که این خلق از دل خفا است چه ما ده حضرت و زبان زد که صدق است

هر کس نیع صدق در او بیش آن کس عزتش نزد مردم بیشتر که تا آنها بیش گردد و دوستان خوانند

و دروغ و تلخ را گویند (صدق الامیر) را کار فرماید هرچه بر [illegible] مردم است ایران در انقلاب آزادی

شد اگر زرگان در تمیشک گویند که اینک ما ز پیشینیان است در حال پیش جهد و کوشید که راست فرزندی

امروز تیغ [illegible] آفتاب کرم است و رستگاری را کنید مصحف و به صدق زن بپوشید اگر

صاحب مجتهد [illegible] ذات صورت باشد چون دروغ آید او را [illegible] زنان و کودکان [illegible]

جوان و زنان [illegible] شیرین و یوسف مصری و حاتم طائی خطاب کنند تا از زور و تهمت و غفلت

و هر تب [illegible] و دوستی بکنیم در دل او [illegible] اگر کسی [illegible] این [illegible]

بصدق مردم کرده اند ناگاه [illegible] صحیح گوید که تو در کردگار [illegible] دادی اگر زن

رگ [illegible] کرد و زن و خواهر را از کار فاحش منع [illegible] که [illegible]

خطاب کنند [illegible] درویش خواند [illegible] این قوم از زبان [illegible] و اگر [illegible]

در حال او را [illegible] ضرب [illegible] اگر [illegible] عاجز [illegible] با تهمت و [illegible] انواع

سفاهت با او به تقدیم رسانند [illegible] رابطه این کلمه است میان ایشان [illegible] منقطع شود

زرگان از این جهت گفته اند (دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است) و کدام دلیل از این

روشن‌تر که اگر صادق القول صد گواهی راست ادا کند از دست [illegible] بر گیرند و در

تکذیب او تا ولایت [illegible] اگر [illegible] گواهی به دروغ ده صد [illegible] رشوت دهند و

بانواع رعایت کنند تا آن گواهی [illegible] امروز در بلاد اسلام چندین هزار آدمی از

قضاة و مشایخ و فقها و عدول و اتباع ایشان را مایه معاش از این وجه میگویند [illegible]

(بیت)

(بیت) دروغی که حالی دلت خوش کند — به از راستی کت مشوش کند — و اما رحمت و شفقت

الحق با بجا است مگر این قسمت را میفرمایند که هر کس بر مظلومی [illegible] رحمت کند عصیان ورزیده

باشد و خود را در معرض سخط آورده [illegible] که هیچ [illegible] خدا [illegible] حضرت او

که حکیم است به بندگان [illegible] چنانکه افلاطون گوید (الشفقة حتی [illegible] موجب [illegible]) او که ارحم الراحمین است

اگر دانستی که آن کس لایق آن بدبختی [illegible] هر کس هرچه [illegible] سزاوار است

(مصراع) سگ گرسنه زاغ کور [illegible] و نیز میگویند (مصراع) [illegible] گوری که [illegible]

پس شخصی را که خدا منضرب [illegible] خود کرده باشد [illegible] کرد [illegible] عصیان

ورزیده باشی و بر آن [illegible] کردی در روز قیامت تو را بر آن [illegible] کنند این [illegible] که شخصی

بنده را آن خود را برای [illegible] و [illegible] او را [illegible] که خداوند تو [illegible]

تا نعمت و نعمت [illegible] دادن [illegible] این کس [illegible] (حکایت) در زمان [illegible]

حضرت رسول کفار را میگفتند که درویشان را طعام دهید ایشان میگفتند که درویشان

بندگان خدا اند اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی چون او نمیدهد ما چرا دهیم چنانکه

در قرآن مجید آمد (انطعم من لو یشاء الله اطعمه ان انتم الا فی ضلال مبین) پس [illegible]

باشد که بر هیچ فردی رحمت نکنند [illegible] مظلومی و مجرمی و محتاجی و مبتلائی و گرفتاری

و مجروحی و یتیمی و [illegible] و درویشی [illegible] که [illegible] التفات ننمایند

بلکه [illegible] که [illegible] اذیتی [illegible] تا موجب [illegible]

[illegible] باشد در قیامت در (یوم لا ینفع مال و لا بنون) دستگیر او [illegible]

[illegible] برادران [illegible] امید است که چون [illegible]

[illegible] نماید و [illegible] نفس ناطقه خود کرده اند [illegible]

(ریشخند)

[illegible] شعشعه جلال [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] محبت و شفقت [illegible] مروت [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

حکایت

ریشخند

ذات بی‌صفت باد (وعید) دوش چون آفتاب جهان‌تاب از روزه [illegible] عشاق در رنگ ظلمت
شب متواری شد و چهره روزگار از سوز سینه مشتاقان تیره (بیت) زلف مشکین شب
شب تیره زند رقم کفر به زنار زند [illegible] در کاشانه با خیال آن جانانه که در سر [illegible] او در سر
و در دل از غوغای او سوزی (بیت) دلارامی که [illegible] دلم از جان و جانم
رهروان است خلوتی داشتم (بیت) خلوتی آنچنان که اندروی [illegible]
[illegible] در آرزوی وصال آن نازنین بخیال خرسند شده و میگفتم (بیت) از وصالش
طمع ببریده‌ام به خیالش وقت خود خوش کرده‌ام متحیر نشسته بودم و دل در زلف شکسته
او بسته و جان در [illegible] او پیوسته عقد [illegible] جمعیتش گسسته و سر در هوای آن زلف
[illegible] خلاصه وجود [illegible] قدش کشیده و خود در لطف [illegible] همه تن دیده خاطر چون
طره او شوریده حال و ضمیر چون حال او بر آتش گاهی آرزوی [illegible] میگفتم که (بیت)
ز هجران خیال تو [illegible] جز آب چشم و کباب جگر [illegible] گاهی
از غایت شوق (بیت) بصد زاری [illegible] دلم در تاب [illegible] سینه در جوش
در اثنای این گفتگو [illegible] دل شیشه [illegible] با صبری او بود در پیش خیال [illegible]
انگاهی گفت ای [illegible] دیده [illegible] (بیت) [illegible] قصه عاشقان همی [illegible]
[illegible] که قصه [illegible] خوش باشد روزگاری است که بدام زلف تو گرفتارم و [illegible] غمزه
تو فکارم (بیت) شکسته بسته تار زلف [illegible] خراب حال [illegible] مست توام
درین مدت (بیت) [illegible] چون زلف تو [illegible]
ای آرزوی جان (بیت) [illegible] چون است [illegible]
[illegible] هرگز [illegible] (بیت) [illegible]
[illegible] (مصراع) [illegible]
[illegible] (بیت) [illegible]
[illegible] چون این مکالمه بطول انجامید و این مدت بدراز کشید [illegible]

که ای دل (مصراع) سخت [illegible] دل بیچاره [illegible]
(قطعه) [illegible]
[illegible] (مصراع) [illegible] (مصراع)
چون [illegible] (مصراع) [illegible]
(بیت) [illegible]
[illegible]
(مصراع) شخصی که [illegible] (مصراع) [illegible]
[illegible] (بیت) [illegible]
گفت (السلام علیک) از هیبت آواز [illegible] در حال از جا جستم گفتم ای [illegible]
عفریتی [illegible] ملک الموت بقبض روح من آمده [illegible]
(ریش ابدین ابوالمحاسن) [illegible]
(بیت) [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] در قصه آدم گفته (ریش ولباس التقوی ذلک خیر) در قصه موسی
گفته (ولا تأخذ بلحیتی ولا برأسی) و رسول [illegible] فرموده است که (سبحان الذی زین
الرجال باللحی) [illegible]
(اللحیة حلیة) [illegible] (شعر) [illegible] المعشوق [illegible]
[illegible] (شعر) [illegible]
[illegible]
[illegible] (بیت) [illegible]
[illegible] (بیت) [illegible]
[illegible] (بیت)

بر رخ تو بدین تماشا که چنان سبز و پر سبزه هزار است شده   آن لطیفم که اگر زنخ نظر لطف جانم صحیفه عذار
بخط غبار نگارم چنانچه گفته اند (بیت) بنده آن خط مشکینم که گرد شکر ریز   نبی مشک آلوده برگ گل
نسرین نهاد   صاحب نظران سر خط فرمان او دانند دگو یکی (مصراع) بر عارضت آن کن که خطی
خوش بنهد   و آن دهانم که اگر در مجوی بدجفاکاری عاشق زاری تند خو نظر قهر نمایم دهان تنگ نظر او را
در چشم جهانیان زلو او را سیاه کردانم بر گردن دراز ریش نشانم بست هنوز آن بیدار ریش بکم
بیداد سیاه بر این جسش دارم زیباتر روز فزونش بسوالی روز افزون دل کم کمتر خطاب بر آدم باد
این باشد (تزئیم ریشه ریشت بکن) سهن تر سرزنش او را این بیت باشد (بیت)
اگر دولت تو بگفته بر ققنوس شد   بعشق دگر ریش میان باشد   زندگان سر که گویند اش
ریش آوردی و کنده بدانم   دراز که گفته ای باشد ریشت   علمای زمان در طعنه ایشان نیز گفته
(بیت) هر کس را ریش هست چیزی هست   هر کرا ریش نیست چیزی نیست   هر شخی که با آدم گوید
در جواب گوینه (مصراع) از ریش نکر که خواجه دارد   او را همراه شهر قصران مژده گوینه (بیت)
هر تراشید هزار تحفه دهند   کر بری کوی شهر قصران ریش   کلمه آن صوفی زده چون برد
بگوید بیقلبان گوینه که هیهات (بیت) آن دعوی خرید که همیگردی بار   انصاف که
امسال بریش آوردی   روح پاک شیخ سعدی را در خطاب آدم که گویند (بیت)
تو با برفته چه ای   دهسال بیاهدی چه ارزی   سعدی خط سبز دوست دارد   نه هر الف چوال دوری
(ارزی) ریش هزار بار بیاییه او دیریم   با تو چنین است که گویان سر داری   چون سخن ریش بدرازی کشید
گفتم لا تسلم مقدمات ممنوع است   اول آنکه گفتی منم (ریش الدین ابوالمساس) این معنی بسی
(بیت) ریش نه کتیب است دنه لقبی   ریش گفتند ریش یعنی ریش   دیگر آنکه گفتی صحیفه
عذار مرا بدین نقطه غبار بنگارم این نیز مسلم نیست زیرا که در هر عذار که سر زند حسن او از نور در خط
شود دیگر گفتی که خدا در قرآن اوزار کبیر یاد فرموده زیرا که تو نقص است چنانچه هر کسی را ریش
بزرگ است خر گونه گویند دیگر گفتی که نشت در ملدم از بهشت این نیز مسلم نیست اکنون
مدار دلیل تو چند حکایت کنم (حکایت) یکی از انبیای بنی اسرائیل رسیده که چرا ریش ریحتار

حکایت

بزرگ است و دراز ان معروفان کم داز آن ختاییان کمتر گفت چون آیه (ان هذا لهو البلاء المبین)
در حق ابلیس نازل شده فرمان آمد که او را از بهشت بیرون کنند ابلیس از حضرت عزت درخواست
که یکبار دیگر گرد بهشت طواف کند بلکه به بیرون آمد خارجش روا شد ابلیس تفرج کنان بهر گوشه
از بهشت میگذشت ناگاه چشمش بر دست آدم افتاد و اندیشید که چون لب لطف من آدم شد
هر بدی که بدتر از آن نباشد اگر در باره او و فرزندان او با آدم روا باشد همان بهتر که طوق لعنت ایشان
در گردن ایشان تعلیقه کنم پس آدم را از بهشت بیرون آورد و چون فرزندان آدم غلبه شده
ابلیس خود را بصورت یکی از شیخ فرا نمود و گفت از بهشت میایم و آن طوق یعنی ریش را
بنمود که این تحفه بهشت است برای شما در دم دوستان شیخان بحرص و از لفظ که از آن بهشت
لایق زنخ ایشان بر دیر برده معروفان که بعد از آن بر سیده نصف ایشان راهم از آن دوات
شد که در آن زه چون آوازه نا نیشان رسید آدمی لعنت شیخ نهاده و دشمن را لعنت ریشه دهند
فریاد بر آوردند که الشیخ ما را هم از این غلها بجهان زنخ زنند که مرد که چاره چوان با ایشان
که دو تا ره موارد و گران خود بکنند و بر زنخ ایشان جسبانیده حقیقت این تقیه را روی روزگار از جهان
لا مجرت ظریفان از این جا گفته اند (بیت) آدم به بهشت بر د تا همره بود   چون
حکایت ۲
ریش را ورد بدرش کردند (حکایت ۲) آدم چون در بهشت بود ریش نداشت
ملائکه او را سجده کردند چون ریش را آورد ملائکه هرگز ریش ندیده بودند افسانه شنیده کردند مسکین
از انفعال از بهشت بیرون جست و به صحرای دنیا گریخت و در زحمت گرفتار شد (بیت)
حکایت ۳
گر ریش را بدی بجهان در فضیلتی   آدم بهشت را بهمه دادی خدای ریش (حکایت ۳)
در زمان پیش مهره زی بر که صبح جوان افروزنامه کسی دست از روی او در بود خط و شام مشک
فام از سواد زلف او مایه رنگ و بوسه گرفتی چنانچه در مثال او گفته اند (شعر)
نظر الصباح الی صفاء جبینه   فتنفست و تنفس الصعداء   والليل فکر فی
سواد فروعه   فتقلبت بمزاجه السوداء   هر دو در اگه چشم بست هر دو او

او آمدی شیفته جمال دلفریبش غنچه دل او گشتی بر این مسکین [illegible] مشتاق عشق (مصراع)
همه جای جان بود و ادای دل   و صبر او در دیدن کوی او و از اکم عاشق که در مشغف داد حسن
مستعار جمال [illegible] خود [illegible] به هیچ التفات بقدر نکردی اهل راه که نسبی مردم متحیر در دلگاه
گرانی گفتند شدی (بیت) سلطان صفت همره او صد هزار دل   با او چنان که در پی سلطان
رود سپاه [illegible] دل داده کان بر خاک راه او متوطن و آن بر سینه استغنا متمکن بعد از چندگاه که
دست حوادث روزگار و گردش لیل و نهار دود ریش [illegible] حسن او [illegible] زبان حال
آیه (ثم رددناه اسفل سافلین) بر حال او خواند هر که از [illegible] کوی او می آمد
هر که ریش چون [illegible] بیچاره متحیر و سرگردان و [illegible] (مصراع)
ریش آمد در شهر کدا [illegible] میکرد   روزی آیه (وتعز من تشاء وتذل من تشاء) در روزگار
[illegible] شهر میگشت یکی از عاشقان صادق [illegible] موافق در راه دید باز خورد از [illegible]
[illegible] بیچاره [illegible] که از برای خدا [illegible] بکن [illegible] دل [illegible]
چیست که پیش از این هرکس را چشم بر من افتادی این دل [illegible] شهری مفتون بوده
دلفتی مجنون اکنون هیچ [illegible] طرف من التفات [illegible] سعادت [illegible]
این سعادت [illegible] عاشق [illegible] بسیار [illegible] بشمار [illegible]
غنیمت [illegible] دل گفت ای [illegible] این [illegible] دشمن [illegible] آن دوست
تازه موسی که بر زنخ داری و [illegible] (حکایت ۴) روزی مجنون [illegible] دید   حکایت
یعنی ریش آمده [illegible] بغایت [illegible] که [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible] دو تار [illegible]
موی ریش [illegible] (حکایت ۵) زاهدی   حکایت ۵
به حجاز [illegible] رسید [illegible] گفتار [illegible]
چون دم عیسی مرده زنده میکرد [illegible] ریش چون [illegible]
به یک نظر [illegible] (بیت) دلبر [illegible] روحانی است

کعبه و دیر از کجا این چه مسلمانی است   با خود اندیشید که [illegible] این جماعت [illegible]
از کرم الهی و لطف نامتناهی عجیب [illegible] که چنین صورت [illegible] مطبوع با حلقه
بر زنخ معذب [illegible] در هنگام [illegible] روان [illegible] (بیت)
[illegible] حسرت بقفا میکرم   خبر از پای ندارم که زمین می سپرم   چون بجمله رسید چند وقت
[illegible] که ریش [illegible] متغیر گردانید (بیت)
[illegible] که [illegible]   ریشش که بر رید [illegible]   زاهد [illegible] دیر رسید
[illegible] بریش [illegible] [illegible] خوان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] لطف [illegible] گفت من آن [illegible]
در خدمت تو بودم زاهد در حیرت ماند [illegible] اول چنین [illegible]
[illegible] زنخ [illegible] حسن [illegible] ان دوزخ [illegible]
[illegible] من [illegible] ریش [illegible]
[illegible] گفت [illegible] (مصراع) [illegible]
[illegible] که [illegible] از من [illegible] محبوب [illegible] نظری [illegible]
(الجنسیة علة الضم) [illegible] که از [illegible] ان [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] که [illegible]
[illegible] التفات تمام [illegible]
که گفته اند (بیت) چه [illegible]   [illegible]
اگر [illegible] این [illegible]
[illegible] ریش [illegible] الکنون ای عزیز اگر ریش [illegible] که [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] (بیت) [illegible] که ریش [illegible]   [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]

فرصت شمحون خواهد آورد بی در این چند روز که هنوز در راهست و لشکر پراکنده جمع میکنید فرصت
غنیمت دان و خاطر اصحاب دریاب (بیت) گاهی بکرشمه خانه جانها خراب کن گاهی
بوسه خاطر یاران نگاه دار گر توان باز چه باشد که نوازی نفسی که نداریم بجز از لطف تو فریادرسی
و از جانب رعایت یاران و دلجوئی دوستان (مصراع) غافل منشین نه وقت بازیست
و من بعد (بیت) بر خاطر مجلس غباری منشان در دست که نسخ هیچ نامه جنس
بهری زر این گفتگو (بیت) مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم
(نسخه نامه ریش در چند نسخه مختلف بود این یک را انتخاب کرده و بدان از بیان صحیح تر بود)

(رساله صد پند)

رساله صد پند

برای صاحب نظران و فراست عرضه میدارد که منشی این حروف عبید زاکانی عفاالله عنه
اگرچه در علم پایه و در هنر مایه ندارد اما از دولت مطالعه کتب و نسخ علما و حکما (بهره تمام)
داشت تا درین روزگار که تاریخ هجرت به هفتصد و پنجاه رسید از کلمات رسطالیس حکیم (افلاطون)
نسخه مطالعه میکرد که برای شاگرد خود اسکندر نوشته بود و دیگر نامه روزگار (خواجه نصیر الدین طوسی)
از زبان یونانی بزبان فارسی ترجمه کرده و در اخلاق ناصری ثبت فرموده با چند نامه علی الخصوص پندنامه
شاه عادل انوشیروان که بر تاج ریح فرمود نوشتند ان خاطر را رغبتی عظیم شد و بر آن ترتیب
پندنامه اتفاق افتاد و در این رساله درج شد و از تکلفات عاری تا نفع آن عموم خلایق
را شامل گردد و ... امید که مستفیدان را از این پند
و کلمات حظی تمام حاصل آید (بیت) اگر شرتی باید نگردند زراعی شور و نیز آروی بند
زیر دین معرفت چه پسندد طرف برانجه (۱) ای عزیزان عمر غنیمت شمرید
(۲) وقت از دست مدهید (۳) عیش امروز بفردا میندازید (۴) روز نیک بروز بد مدهید
(۵) یادداشت هر نعمت را غنیمت و تندرستی و ایمنی دانید (۶) حاضر وقت باشید که عمر
دوباره نخواهد بود (۷) هر کس که پای در دایره خود را فراموش کند یادش میارید (۸)
بر خود پسندان سلام مدهید (۹) زن ناخوش را بحساب عمر مشمارید (۱۰)
مردم خوش باش و سبک روح و کریم نهاد و قلندر مزاج را از دست مدهید (۱۱) طمع از هر کس ببرید

تا بریش مردم توانید خندید (۱۲) گرد در پادشاهان گردید و عطای شاهان بلقای دربانان ببخشید
(۱۳) جان فدای یاران موافق کنید (۱۴) برکت عمر و روشنائی چشم و فرح دل در
صحبت نیکوان دانید (۱۵) ابرو در هم کشیدگان و گره در پیشانی آوردگان و سخنوری
بجدگویان و ترشرویان و گیج مزاجان و بخیلان و دروغگویان و بدادایان را لعنت کنید
(۱۶) خواجگان و بزرگان بی مروت را بریش تیزید (۱۷) تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دلها
گران نشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند (۱۸) مسخرگی و قوادی و دف زنی و غمازی و گواهی
بدروغ دادن و دین بدنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید
و از عمر برخوردار گردید (۱۹) سخن شیخان باور مکنید تا گمراه نشوید و بدوزخ نروید
(۲۰) دست ارادت در دامن رندان پاک باز زنید تا رستگار شوید (۲۱) از همسایگی زاهدان
دوری جوئید تا بکام دل توانید زیست (۲۲) در کوچه که مناره باشد وثاق مگیرید تا از درد
سر مؤذنان ایمن باشید (۲۳) بنگیان را بهت و حلوا دریابید (۲۴) مستزادات
گیرید (۲۵) چندانکه حیات باقیست از جانب میراث خواران خود را خوش دارید (۲۶)
مجردی و قلندری را پادشاهی و ماوصل زندگانی دانید (۲۷) خود را از بند نام و ننگ برهانید تا
آزاد توانید زیست (۲۸) در دام زنان میفتید خاصه بیوگان که دارد (۲۹)
از بهر جماع سرد ... عیش بر خویش حرام مکنید (۳۰) دختر فقیهان و شیخان و قاضیان
وعوانان مخواهید و اگر با حسن پیوندی با آن جماعت اتفاق افتد عروس را اگر بکر
نیابید ... گرهر به لکام ریسار و فرزندان که از مسلولی و مزور و مدار درازان در وجود
نیاید (۳۱) دختر خطیب در نکاح میاورید تا ناگاه خرکره نزاید (۳۲) از تنعم و اطفال
و حکمی قابله و کرمی حامله و کلفت گهواره و سلم دایه و تکلیف زن و غوغای بچه ترسان باشید
(۳۳) حبق زنها به از عزیز تا دانید (۳۴) در پیری از زنان جوان مهر مخواهید (۳۴)
پیرزنان را برایگان مگائید (۳۵) زن مخواهید تا قلتبان مشوید (۳۶) پیرزنان را اگر ...

کوب بگویند تا در به خانه‌تان راه یابد (۳۷) در سرای اقامت بنه و چادر بر دروازه مزن و در بنه ریشه دراز را در دم

(۳۸) مال یتیمان و کودکان عنان را خود مباح دانید تمام نزاع و اند (۳۹) کل زنان عصمت دار را

تحریر کنید (۴۰) الست خانه‌ها و اثاثه را بی زنان بیکار بدارید (۴۱) امردان مست را

چون خفته در پناه تا بیدار نشوند فرصت غنیمت دانید (۴۲) زکات کل مستحقان را بنه

چون زنان مستوره که از خانه بیرون خوانند رفیق و همراه [illegible] مفلس و کلکان ریش آورده

که ذکر بنده باشد و زنان جوان شوهر بسفر رفته که زکوة دادن ثمنی عظیم دارد (۴۳) طعام

و شراب تنها بخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد (۴۴) صاحب بر گذاردگان نیز

(۴۵) علم بچگان ترک را تا پرستیده به بهاکه فروشند بخرید و چون آغاز ریش آوردن گرفتند به

بهاکه خرید بفروشید (۴۶) در کرده‌های کهن از دولت و دشمن و خویش و بیگانه دور و نزدیک

دریغ مدارید تا دو پسری به جهت بخل و [illegible] و جان بیرون [illegible] رسید (۴۷) علوم [illegible] است

خرید نه سخت مست (۴۸) شراب از دولت ساقی ریش دار مستانید (۴۹)

در خانه مردی که دو زن دارد آسایش و خوشی دل و برکت مطلبید (۵۰) از خوانند که قصه

ویس و رامین خوانده مردی که کتب و شراب خورد مستوری و کرم مستی ترجیح مدارید (۵۱)

دختر همسایه را از کوی [illegible] بکارت [illegible] طریقه امانت و شفقت و مسلمانی

حق همسایگی رعایت کرده باشید و شب عروسی دختر که در محله تهمت باشد [illegible] و گفت نزد

و در نزد مردم روسفید باشد (۵۲) حاکمی عادل و قاضی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به ریا نگوید و حاجی

که بدو نیست بنه و کون درست صاحب دولت در این روزگار مطلبید (۵۳) بزنان

جوان شوهر بسفر رفته و عاشق که بار اول معشوق رسد و گیرش برنخیزد و شاهدی که در مجلس رقص

و حریف را در آن [illegible] و بیرون کند و [illegible] که شراب [illegible] و جوانه که بدست

سلیطه بر گرفته باشد و دختری که بکارت باید داده و شب عروسی نزدیک رسیده [illegible] آید

(۵۴) زنان را در حالت [illegible] حیله که مقصود [illegible] بکار آید و انواع فرصت و شرف تمام دانید

(۵۵) از کودکان [illegible] بیابان بی [illegible] تا شفقت بایی آورده باشد (۵۶)

آن کس را ایمان مخوانید که [illegible] زمین [illegible] بهتران حقیقی [illegible] دانید که او

[illegible] و ارزوی از ادات [illegible] کیر [illegible] کون نگیرد (۵۷) بر وعده مستان و [illegible]

(۵۶)

زنگیان و عبده قحبگان و [illegible] کنگان [illegible] مدهید تا [illegible] و پیش [illegible]

و [illegible] باشند [illegible] واجب [illegible] تا ابرو [illegible] (۵۹) از دشنام گدایان و سیلی [illegible]

و جرب کنگان و زبان شاعران و مسخران مرنجید (۶۰) از جامع و خطبان بهره تمام حاصل

کنید که این [illegible] و بهشت [illegible] (۶۱) در دعا که توانید در نرد و قمار کنید تا مقام تمام

[illegible] دار حریف سخت [illegible] طلاق بخورید که [illegible] در قمار شرعی [illegible] (۶۲)

بیش [illegible] کار [illegible] و قحبه [illegible] در افواه [illegible] و [illegible] در [illegible] (۶۳) مردم بسیار

[illegible] دست [illegible] خویش [illegible] ترانه [illegible] در مجلس نگذارید

(۶۴) از مجلس [illegible] (۶۵) کنگ [illegible] (۶۶) زود ببینید

[illegible] بهره [illegible] حریفان [illegible] (۶۷) کنگ را [illegible] وقت باشید

تا برقت بیرون [illegible] از سلاح [illegible] چیزی نزدود (۶۸) تا اسباب [illegible]

چشم [illegible] خویش را به [illegible] مزنید (۶۹) مردمان فضول [illegible] که [illegible]

آتش [illegible] شراب [illegible] صراحی شکسته [illegible]

و [illegible] بخشیده [illegible] (۷۰) زنان را

سخت زنید و چون سخت [illegible]

میان [illegible] کرده [illegible] صف [illegible] گردد (۷۱) شاهدان را [illegible]

خوش [illegible] (۷۲) بر لب جوی و کنار حوض مست مروید [illegible]

(۷۳) با شیخان و زاهدان و قلندران و [illegible] و شطرنج بازان

خوردگان [illegible] قدم [illegible] صحبت مدارید (۷۴) [illegible]

[illegible] مطلبید (۷۵) [illegible] دریغ مدارید (۷۶)

[illegible] شفقت [illegible] کنگان [illegible] روزگاری [illegible] باشید

و امروز [illegible] شاعران و [illegible] چشم [illegible]

خوش [illegible] ایمن باشید (۷۷) از فرزندی که فرمان [illegible]

و چاره‌ی پیری کاهی در دولت مخنثی و جوزداری طلب مدارید (۷۸) بر پای منبر واعظان موضوع تر زنید که علمای سلف جایز ندانسته‌اند (۷۹) جوانانه به از پیری صحت به از بیماری توانگری به از درویشی عزت به از قلتبانی مستی به از مخموری هشیاری به از دیوانگی دانید (۸۰) تره کار شوید تا مشکوک و منه بر رو کتف کودکان حلال شوید (۸۱) حج مکنید تا حرص بر مزاج شما غلبه نکند و بد ایمان و بیمروت نگردید (۸۲) راه خانه‌ی معشوق بمردم منمائید (۸۳) زنان را تنها مگذارید که زن تنها مادون کار محتشمان نباشد (۸۴) از زن و شاهد مدارید تا روز سیم و شب سکر آرایه رنیب (۸۵) شراب فروشان و بنگ فروشان را دل بدست آرید تا از عیش ایمن باشید (۸۶) در رمضان شراب در برابر مردم مخورید تا منکر شما نشوند (۸۷) گواهی کوران در ماه رمضان قبول مکنید اگرچه بر گواهی متفق باشند (۸۸) از جولاهه و حجام و کفشگر چون مسلمان باشند جزیه مطلبید (۸۹) در راستی و وفاداری مبالغه مکنید تا بقولنج و دیگر امراض مبتلا نشوید (۹۰) بر بنگ صباحی و شراب صبوحی ملازمت نمائید شهره شده دولت روی بنما آرد که فسق در هر جا منفعتی عظیم دارد (۹۱) شیخ زادگان را بمردی که بشب خانه تاج اکبر کرده باشد (۹۲) در شرابخانه و قمارخانه و مجلس کنگان و مطربان خود را بجای امیرزاده مشهور مکنید تا دزدی هر چیزی بشما نکنند (۹۳) جای خود بر که زرزادگان و علمازادگان و درویشانزادگان عرض نکنید (۹۴) از رفت خویشان دستفره حسیبان و گره بیشانه صحبت کاران و نازسازکاری اهل خانه و تقاضای قرض خواهان گریزان باشید (۹۵) بهر حال از مرگ بپرهیزید که از قدیم مرگ را نکوهیده داشته‌اند (۹۶) خود را تا ضرورت نباشد در دیه مسکنید تا سردهای لجوج نشوید (۹۷) کلمات شیخان و بنگیان در گوش گیرید که گفته‌اند

(بیت) هر سخنی که سرد بگیرید / بگیر خری زیسی و در گوش کن

(۹۸) هزل خوار مدارید و هزالان را بچشم حقارت منگرید (۹۹) زنهار که این کلمات بسمع اضداد نرسانید که کلام بزرگان است و بدان کار بندید (۱۰۰) این است آنچه او بهنتراع ولذ بماندان

و بزرگان عالم رسیده در کتابها خوانده و در سیرت بزرگان بچشم خویش مشاهده کرده‌ام (حسبة لله) درین مختصر یاد کردیم تا مستعدان از آن بهره ور گردند (بیت) نصیحت نیک بختان یاد گیرند / بزرگان پند درویشان پذیرند حق سبحانه و تعالی در خیر و سعادت دارین و استقامت برای بیکلمان کرامت کرداد

(رساله‌ی تعریفات مشهور بده فصل)

شکر و ثنا حضرت خالقی را که نوع انسان را نعمت نطق داد و صلوات نامیات نثار روضه صاحب رسالتی که زبان بکلمه انا افصح بگشاد و (بعد اینکه) بر رای ارباب الباب مبرهن است که اهل استعداد را از تتبع ادبیات و لغات چاره نیست هرچند فحول سلف در این باب کتب بسیار پرداخته‌اند از جهت اهل ابرار اشعر فرزندان و عزیزان این مختصر که بده فصل مرتب است تحریر رسانیدم امید که مبتدی از مطالعه‌ی این کتاب حظی دفیر یابد

فصل اول

(فصل اول در دنیا و مافیها) (الدنیا) آنکه هیچ آفریده در وی نیاساید (العاقل) آنکه بدنیا و اهل او نپردازد (الکامل) آنکه از غم دنیا منفعل نشود (الکریم) آنکه در دنیا و اهل طمع نکند (الابله) آنکه نیک خواه مردم باشد (المرد) آنکه سخن ریا نکند (الکیس) آنکه مردم را بفریبد و چار کند (الدانشمند) آنکه عقل معاش ندارد (الجاهل) دولت یار (العالم) بیدولت (الحکیم) دانش (الخسیس) ملدار (الشاعر) طالب علم الافلاس) زیرک ایشان (المعید) حسرت او (المفلوک) فقیه (ظرف الحرمان) دولت او (المکسور) قلم او (المدیون) کتاب او (المبتر) اجزای او (الحرمان) جزودان او (ام النوم) مطالعه او (دار التعطیل) مدرسه (الخراب والبایر) اوقات او (المستهلک) مال اوقاف (المتولی) حلال زاده ولد الزنا و المراد و الصنعه) آنکه بمردم رسد (البرات) کاغذ پاره‌ی بیفایده که مردم را تشویش دهد (الفقراء) پروانه که طالع مجاب خود نویسد و ایشان بدان التفات ننهید (التیزریش) مخدومی که از اسب نخشش فرو نشود

فصل دوم

(فصل دوم در ترکان و مصاحبات ایشان) (الیاجوج والماجوج) قوم ترکان که بولایتی متوجه شوند (الزبانیه) بشیرو ایشان (الابلغ) بنیغ ایشان (القحط) نتیجه ایشان (المصادرات و الجستات) ارمغان ایشان (عمرد النعمة) سنجاق ایشان (الطاعون) صنعت ایشان (الفراش) مال ایشان (دارالعقاب)

ازنان که فرود آیند (النکیر والمنکر) دو جادوش ایشان که بر دو طرف ایشان ایستاده باشند و چهار تکبیر زده

(الاعلی) کار داد (الغنیمة) غزل او (کلب الاکبر) شحنه (کلب الاصغر) [illegible] (التواب) [illegible]

(الارقم) عرفه ایشان (الکلیم) شرب ایشان (التعادل) بلای نهان (ابن الصف) حاکم او

قاف (الرجب الفقها) عقاقیر شهر (المشرف) دزد (المستوفی) دزد بازار (الکرک) [illegible]

(الشغال) [illegible] (البیاع) [illegible] (المحتسب) دزدی که [illegible] (العسس)

آنکه شب راه زند و دزد [illegible] (الغماز) [illegible] (القرآن) والعوان

وازنکرند والملعون [illegible] (فصل سیم در قاضی و متعلقات آن)

فصل ۳

(القاضی) آنکه [illegible] (المنفعه) دستار قاضی (العذبه) دم او (نایب القاضی)

آنکه [illegible] (الوکیل) آنکه حق [illegible] (العدل) آنکه [illegible] گزیده

(المیانجی) آنکه [illegible] (اصحاب القاضی) جماعتی که گواهی [illegible]

(البرم) [illegible] قاضی [illegible] (ام الایتام والاوقاف) [illegible]

جز [illegible] (الرحیم) [illegible] (الملک) [illegible]

(الدرک الاسفل) [illegible] (عتبة الشیطان) [illegible] (الهاویه

والجحیم والسقر والسعیر) [illegible] (الرشوه) کار [illegible] (السعید) آنکه [illegible] قاضی [illegible]

(شراب الیهود) [illegible] قاضی (الخطیب) [illegible] (المقری) [illegible] (المعرف) [illegible]

مردک [illegible] (المعلم الاحمق) (الواعظ) آنکه [illegible] (الندیم) [illegible] (الدعوه)

[illegible] (فصل چهارم در شیخ و متعلقات آن)

فصل چهارم

(الشیخ) ابلیس (الجبش) [illegible] (علمة الشیخ) [illegible] (التلبیس) [illegible]

[illegible] (الوسوسه) [illegible] (المهملات) [illegible] (الهذیان)

خواب و واقعه او (الشیاطین) اتباع او (الصوفی) [illegible] (المرید) [illegible]

[illegible] (الحاجی) آنکه [illegible] (حاجی الحرمین) [illegible] والعذاب

(فصل پنجم در خواجگان و عادت ایشان) (الاقاف والوقاحه) [illegible]

فصل ۵

(الوجه) [illegible] (المجوف) [illegible] (الکواف والسبعه) [illegible] (الالم) [illegible]

والحجنه والحجه) [illegible] (الامه) آنکه [illegible] (الکوکب والجوس) [illegible]

(المعدوم) [illegible] (المفقود) [illegible] (عنقاء المغرب) عدل و انصاف (الکرد والرذ) [illegible]

فصل ششم

والکذب) [illegible] (الکته) [illegible] (فصل ششم در ارباب پیشه و صاحب منصب)

(البازی) آنکه [illegible] (البزاز) [illegible] (الصرف) [illegible] (الخیاط) [illegible]

(الامام) [illegible] (العطار) آنکه [illegible] (القلاب) [illegible] (الطبیب) جلاد (الکذاب)

[illegible] (المنذر) [illegible] (الکشتی گیر) [illegible] (الحمامی) [illegible] (الدلال) [illegible] (رجب فقاع)

آنکه [illegible] (لالا) [illegible] (دلاک) [illegible] (القزوینی) [illegible] (الکرک)

[illegible] (الحارس) [illegible] (المسکین) [illegible] (کعب المالک) [illegible] (الجوق)

[illegible] (الصدیق) آنکه [illegible] (الشکایه) آنکه [illegible] (الحیدری)

[illegible] (المولد) [illegible] (الفلاسفه) [illegible] (الشمس و الکرد) [illegible]

فصل هفتم

[illegible] (الکمر) [illegible] که [illegible] کرده [illegible]

(فصل هفتم در شراب و متعلقات آن) (الشراب) [illegible] (الزرد) [illegible] (الشمع والنقل)

[illegible] (الحنک والعود والمزمر) [illegible] (السوری والکباب) [illegible] (الجرع والبستان)

[illegible] (الحجر الاسود) [illegible] (الزم) [illegible] (الفارغ) [illegible] (المنارع) [illegible]

(الارزاده) [illegible] (العاجز المخمور) (ملک الموت) ساقی [illegible] (قرآن المخیس) [illegible]

[illegible] که یکدیگر را [illegible] (الجلبه) [illegible] (المضحکه) [illegible]

(المرد الاعظم) [illegible] (الاحباش) [illegible] (العربده) [illegible]

در [illegible] (الدفع) [illegible] (التماشا) [illegible] (القلاش والرند) آنکه [illegible]

[illegible] (الابالس) [illegible] (ام الذنب) [illegible] رمضان (لیلة القدر)

[illegible] (الشیطان والبخش والمعزول) آنکه [illegible]

فصل ۸

(الحیه) صحبت حبیب (المحنه) لقای رقیب (فصل هشتم در کدخدا و لواحق آن)
(البنگ) آنچه عارفان را در وجد آرد (الشطرنج) آلت آن (الدف و المزمار) سازان (الکنج و
الاقتاب) راه برنج آن (الهریسه و البلدو و الملوات) غذای آن (الجوالق و الگلیم) لباس
(الموضع و الکنج الطریف) آنکه بنگ و شراب بهم خورد (المجرد) آنکه ازین دو هیچ یک نخورد
(الکنکر) بنگی خراب (فصل نهم در کدخدائی و متعلقات آن) (المجرد) آنکه بر ریش زن
خندد (العزول) دلاله (الشقی) آنکه زن دارد (ذوالقرنین) آنکه دو زن دارد (اشقی الاشقیاء)
آنکه بیشتر دارد (القلتبان و الزن ریش روی) بر زن (البسیطه و السرد) ما و روی (ام الحکم)
... (الکثیر الاصوات) او زنبار و بعضی صدای فرج زنان نیز گفته اند (ابالعیش)
عمر که صرف شود (الضایع) روزگار او (التلف) مال او (العدو فی البیت) فرزند (البلیه)
آنکه بخر گرفتار باشد (المیراث) خاطر او (التنغ) عیش او (الهم سرای) خانه او
(الخصم) برادر (الخرس در) دشمن جان (المعید) بنده (البوبه) دلال جماع
(الکد صداع) شب بری ناخوش و روز زری ترش (الشدانه و الاقلاس) حاصل آن
(الشهوه) خانه برانداز مرد و زن (اللذه الساعیه) آنکه بقول زن کار بندد (البدبخت)
جوانی که زن پیر دارد (القبیح و خشتیار) آنکه زن قحبه و بیسر و پا خواهد (الطلاق)
علاج او (المرکب الحکیم) خدمت کار کابل (المشهور) آنکه جماع بسیار داده باشد (المتکبر و المتجبر
و المتنعم و المتدلق و الناز) امرد تازه (العشق) تازه در کار آمده (المسکین) ...
(الحیز) خرگنده که ریش برآمده (المخنث) بطول رسیده (الصعلوک) ... (الطلوم)
پیری که لوطیه وزیر ... (العشق) گاه پیدا آن (المغبون) عاشق بی‌سیم (المتواضع)
مفلس (الذلیل) و اندر (محب الاضر) احتیاج (قوت الفقر) زردی (البدر)
آنکه خرجش بیش از دخل باشد (حبل الاحمه) بشرتیت (فصل دهم در حقیقت مردان و زنان)

فصل ۱۰

(الاتزن) آنکه معشوق بسیار دارد (الکدبانو) آنکه اندک دارد (المستوره) آنکه بیک عاشق قانع باشد

(القرنان) آنکه جماع بر کیان روا دارد (صاحب الخیر) آنکه بیرون رفتن را بجماع برازد (الفقیر) آنکه غریبان را خواهد
(الامرد) آنکه از زن کون دادن خواهد (البخیل) آنکه از جماع سیر شود (الاکحل) آنکه از خدمت جماع
بوزد (عجیب الطرفین) آنکه از کون لذت دهد (الشوار بند) چیز کس آنکه زنان چشم را چلیپر کرده
رازان صاف کرده اند (الریش) دست افزار متفکران (الحلق) دستگیر مفلسان (الکس کباب)
(المکر) جماع حلال (الزنا) شعبه (مخ الکار) طعامیکه زنان از بهر شوهر سازند (البلس) دختری
که از کس دادن توبه کرده باشد (البکارت) اسم بی مسمی (الرحیم) عاشقی که یار اول عشق
سه دیگری برخیزد (البرمنه) پیران (نعیم الجنه) آنکه چشم به کندره دیده دیبری ... دختری جلق ...
(جاذالحب) بوق حمام (المحتضر) جوانی که ریش دمیده باشد (المیت) ریش برآورده (الریش)
منسوخ غزلیات (الکرستین) حالت خوش روی یار در ریش پلید (القواد) مقرب درگاه
(المشکور) سعی او و این مختصر بلفظ مستجاب ختم شد (استغفر الله عما جری به قلمی)

ترجیع بند در فضل جلق

وقت آن شد که عزم کار کنیم / رسم اجداد آشکار کنیم
خانه در کوچه مغان گیریم / روی در قبلهٔ تتار کنیم
روزگار ار لگام بگزد / کیر در کون روزگار کنیم
بهر کون تا به چند غصه خوریم / بهر کس چند انتظار کنیم
کس و کون چون بدست می‌ناید / جلق با یاد گلعذار کنیم
بنشینیم ایمن و تا بتوان / به ازین در جهان چه کار کنیم

جلق مزن که جلق خوش باشد
جلق در زیر دلق خوش باشد

روز و شب گرد شهر می‌گردیم / خانه میفروش میجوئیم
در پی شنگولیان با بنگیم / فتنه شاهدان مه روئیم

سخنان سنجیده نغمه سر کنیم
سخن خوش چون ... از درون
خستگان خون ... از درون
ایمن از درد ... بنوشیم
فارغ از درد کار و بیش و کم
از غصه ... بدر آئیم
ازین ... بیاشیم
بنشینیم ... درویشیم
جلق خوش ... باشد
جلق مزن که جلق خوش باشد
جلق در زیر دلق خوش باشد

[illegible]

دوستان کار کیر بازی است | یار که کاری بهین درازی است

کیر ز چوب علم افرازند | گر نشینی قرق شاه غازی است

پسته مغز کادن ز جق آزاد | دانند که به جز کازی است

بیا نوعی برای وضع جلق | بهتر از سهم بنده بازی است

کیر را پیش کون بسجده برار | زانکه محراب کس نمازی است

جان به ره کنه و بیت آور | ورنه امروز کار بازی است

جق میزنم که جلق خوش است
جق در زیر لحاف خوش است

کار با سیم بر نمیباید | در ره عشق سیم میباید

گنده ای بیدرم بنخشید | تحفه یاری نمیباید

خوش نگر مال درنه زن ماه | در جهد روزگار بباید

پیش ابروی دلبر لطیف | بنشین تا دلت بیاساید

بعد از آن باز کس ندارند اگر | بر تو زین کار هیچ نگشاید

رغم آن قلتبان که کرد طلب | کری بر سر که کس کاید

جق میزنم که جق خوش است
جق در زیر لحاف خوش است

همه جبر این قلم قسم | به دولفاظ دست و شعر اقسم

روز و شب هم در اتاق عشق قسم | سال و مه هم نشین غم قسم

مرده و مرشد در هم نشستم | نشنه شه بهمن بیا قسم

بعد از آن آتش کون و کس کردم | مرد و زاکره سخت نشسته قسم

ای برادر اگر تو عقلی بود | پند ما گوش کن که جلد قسم

جق میزنم که جق خوش است
جق در زیر لحاف خوش است

[illegible]

خوش نگر خوش نخنه خوش باش | تیز در ریش هرکه بر خوری

ای نسیم صبح از روی کرم | لطف کن سوی عشق بهانه بجوی

و ز زبان عنبیه راگاه | بردان حال را بیار بگوی

جق میزنم که جق خوش است
جق در زیر لحاف خوش است
(المنثویات)

سنجر نگار دلدار تن | ب نازک سیم سیمای تن

خرامان و سرخوش نگاه | چه خورشید تابان در ابر اندر

ز دیدار او خاطرم شاد شد | روانم ز بند غم آزاد شد

لبم کرد در بوسه جستی نمود | دلم در میان حجره گستی نمود

چه بر خواست گردن شد چارساز | ز سیمین برازی لطف و ناز

جالیه بسیار و بر پی گرد | قدش چون علم عالم آرای کرد

چه دیده رکیتان دلبری در کنار | ز دل درکشیدم حو ... ستار

رادور فغان که این رای جست | دلت را در این ره تمنای کرد

بسی کرد فغان و زاری نمود | چه من مست بودم فشکرد و سود

همیگفت خود خون خود کنم | بدست خود این فتنه انگیختم

به پیچیده و ناچار زر روی جفت | چه در گوش کردم بر اشفت گفت

سر تاک من را بر آغوش تن | وز آن شیشه امید بهی داشتن

سررشته خویش گم کردن است
به جیب اندر ون به بیرون است

کس کری بدست شخصی افتاد | در آنحالت که او را سخت میگاید

بگیر محکم انسوراخ می گفت | کیر انه خرک باید سکفت

به خوش بنده که بعد از انتظاری
با میدی رسد امید واری

[illegible]

چون کیر دیده وقت سحر کس نخفته گفت — صبحی مبارک است نظر بر جلال دوست

دور کشید تخت دلگشا غنیمت است

برخوردن از درخت امید وصال دوست

پیام داد از کس به کیرم که خیز — بیا بنده گی کن که فرخنده کار است

که خدمت کمر بسته و برپای باش — بدین در که تو سر بنده گاه است

سر افکنده را عیب مشمر که کیر — سرافرازیش در سرافکنده گاه است

از آن مرغکندم که کس زیر او

چه در تیره شب چشمه زنده گاه است

کیر مسکین که پیش کس [illegible] — دیده را با تو آشنا نه بهاست

کس مرو گفت کی چه دیده عزیز — از تو در دیده روشنا نه بهاست

بنده شنو از کس که شوم گفت

روز روز [illegible] تنهاست

کیرم چه در رسید چون حرام بود — دادم در بر دیدش نشانه اقبال دوست

گر زیب کمینه گفتمش این حدیث گفت باز

در رفته جای رخنه بر دو جلال دوست

مرا قدرت است و دگر هیچ نیست — فراوان مرا فرج و زر هیچ نیست

جهان تا همه عیش و عشرت کیر — مرا این حکایت خبر هیچ نیست

هنر جوید از مردم دگر زر است — چه حاصل نباشد هنر هیچ نیست

غم آن ز رادت چه ارزد است — غم دلکشد کبک دگر هیچ نیست

به درگاه حق التجا کن شبی

که این رفتن در به در هیچ نیست

چون رخ دوس با تیغ بوسیدم بود — گشت و راز غیب به دختران بدکرد

بنده عیسی به شرم و خشیس پیش کیر

تک و شراب دگاه و [illegible] کهنه دو زخم زند

کیر مسکیف که این کی بت نگر زد — دوش بردی تو آتش بسر آمیشه

کس مدو لقمان زلف که با من است

[illegible] از زمین است دمی [illegible]

همه است که زیر کس نظر [illegible]

با خیال آن زیر [illegible]

پیش چشم [illegible]

زاری زاری قد و بالای تو آرد [illegible]

ای از دیده ام رفت و دگر باز [illegible]

کس گفت کیر است [illegible]

کند شد و ز [illegible] کیر که [illegible]

چندان [illegible] زده مرا [illegible]

در [illegible] ز دیده [illegible]

چون دیده [illegible] در هم نمود [illegible]

با دم [illegible]

ای کیر [illegible] که تو [illegible]

این کون [illegible]

هر جا که [illegible]

[illegible]

هر که خوب است [illegible]

کیرم به است که [illegible]

گر دست [illegible] همه چیز [illegible]

[illegible] که [illegible]

کری و معشوق باز [illegible] — دو دانه [illegible] اگر کند

تو کی تو به [illegible]

تیز در [illegible] که این [illegible] کند

زنان چون کیر من [illegible] — مفرح نامه دلهاش خوانند

چه گر باز [illegible] کس بر [illegible]

کلید بند مشکلهاش خوانند

در کسش کیر [illegible] دگر [illegible] — کارت [illegible] که بر [illegible] میکند

کس ز صاحب نظری گفت بخوابه چشم

تو [illegible] که بر [illegible] نظر میکند

کیر [illegible] طلب [illegible] — دوش بر [illegible] که کس تو [illegible]

جان برای کس تری [illegible]

بگیرت چون [illegible] بسر [illegible]

این کون کیر [illegible] — گر کس [illegible] رسیده [illegible]

از خود دختر که [illegible] دارد — بود [illegible] که [illegible] زدم [illegible]

تا که بر خیزد [illegible] میان در بند [illegible]

گره از کار فرو بسته [illegible]

خدمت کس کند چو کیر [illegible] — هر که سیمای [illegible] دارد

سرورانست آنکه بر در کس

سر خدمت بر آستان دارد

کس کون گفت که [illegible] کیر — که کند صبح [illegible]

کون مرو گفت [illegible] جان [illegible] — اگر [illegible] ز بر [illegible]

در در آغوش [illegible] قد و بالای [illegible]

جان رفته است که [illegible] مشتاق [illegible]

شراب خوردم و [illegible] — مرا ز دست [illegible] خویشتن [illegible]

زنگ توبه و تسبیح و [illegible] — که [illegible] گر [illegible] دارد [illegible]

عجب [illegible]

[illegible]

[illegible]

عشق [illegible] که [illegible]

[illegible] بگیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه [illegible] این سرو قد [illegible]

چرا [illegible] کند [illegible] چشم [illegible]

در [illegible]

[illegible] نقش [illegible]

این [illegible] زد

سخن که [illegible] روزگار

[illegible]

چه تفاوت [illegible]

[illegible] تفاوت [illegible]

دست [illegible]

خوش [illegible]

([illegible])

([illegible])

کس و کون نگاهکان این بر زنان / بگشند پیش و پرده بزنیس

رگ مستم دوش عاشق خفته بود / نیمه شب بر بستر خون کردمش

خانه خالی بود و فرصت یافتم

گفت بایی کرد و در کون کردمش

وای بر من که روز و شب شده ام / دائما همنشین و همدم قرض

مهتر کرد در گرسنگی / بر که ادم بدست مرهم قرض

احوالات این مجلس گفت / بهر جانم زینه کم قرض

کون در ستی بیافتم جانا

که مرا دار انداز غم قرض

مردم به عیش خوش دل و من مبتلای قرض / هر کس بکار و باری و من در بلای قرض

قرض خدا و قرض خلایق گردنم / ای وای قرض کی کنم یا ادای قرض

خرج از فزون ز عادت و قرضم زدین جهت / گفتار الفت خرج کنم یا برای قرض

از هیچ خلق نالم غیر از سجلت دین / در هیچ کس نترسم غیر از گدای قرض

در شهر قرض دارم و اندر محله قرض / در کوچه قرض دارم و اندر سرای قرض

از صبح تا به شام در اندیشه مانده ام / تا خود کجا بیابم تا که رجای قرض

مردم زدست قرض گریزان ز مرگ / خواهم بس که تا زود هر قرضخواه قرض

عرضم چه آبروی گدایان بداد رفت / زر بس که خواستم ز در هر گدای قرض

گر خواجه زیب کنند بیش ازین / مسکین عبید چون کند از ادای قرض

خواجه علاء دنیی و دین آنکه جز لطفش

هر گز کسی نداد تسلی برای قرض

لغتی که تنگ باشد گرچه خوش باز / لیخواجه نیست این سخن الافضل لبک

تنگ فسرده گانست که گویه زن درست / کیر کدوی اینه کون جوال تنگ

زان جا به در کشیدم و در کون نسیر خم / ادرا سوی کوه دیگر رهم شدم

کس گفت که کیر ماکه کار رفی ارزم

کفش کون چون جهان بجهان درکشم

کس دارد پیام ای کیر را / کار از تو کار کار تو ام

کیرم بجواب گفت کای کس

تو زان که داده / تر از ایم

کس داوری کیر را وقت سحر بیای / کی بیا تا که دفع از دو نشان ببین

لطف برده ها تشریف داده بتر / خاطر عزیز از این پیش ارسیدن

این خوش خبر به پشت ماه خواست کیر گفت

از دولت یک پشت ماه از همه بسر دو دوران

اندر آن زندیک جوای زاده / بر ده گری از همه سه بکردن

از قضا افتاده در دستم سحری / گادش چون بود غدرا زتن

بر سر رای گذر میکرد دی / همچو سروی با کردی دختران

نا گهان چون مرا از دور دید / روی و ایس کرد و گفت بگیر از پی

گر جمع این است کین خود مسکینه

بر کس میر خسته این ترم ان

ای کیر گاهی دیری و گاهی فرشته / از غیر خواست زیه جرم برابرشته

بر روی روزگار کس و کون یا مجلس / ایمن ز کار مرده و سالم نشسته

در هیچ حلقه نیست که ذکرت نمیرود

در هیچ لقبه نیست که تخمی نکشته

تنگ چشمی میکند با یک / ای خوش میخی که من بند ی ده

از برای کون تو غش میکنم / بهر دست کمت بر کند ی ده

میرفت کیر در ره کس بر زنان / میکرد کون چشم تحسر در رود بگاه

از صبر رفت و صبر نماندن تا بگفت / کی همدم عزیز من ای یار نیک خواه

این سرو نازنین که به خوش میرود بناز / دین چشم انزانه چه خوش میکند نگاه

[illegible]

تمام این کیر در آن کیر [illegible]

(قطعه)

چه در [illegible] گفت [illegible]

[illegible] دراز [illegible]

[illegible]

از محنت [illegible] دل گرفت

[illegible]

کُن گفت که [illegible]

[illegible]

[illegible]

بنده شنیدی که ماه رمضان | جان میده ز ترس [illegible] و صلوات خوان

از چشمه خضر جام آتش خوشتر | وز وعظ خطیب قول چنگ خوشتر

تیزی که ز زن کانی [illegible] بجهد | از سبلت شیخکان بنگ خوشتر

دیدم زنکی ساخته از چرم ذکر | بر بسته که کار کند چون نر نر

گفتم که به کس [illegible] کیرم بگر | بر بسته ذکر بنه و بر بسته ذکر

بر کس ستم زنانه‌ی بی‌پدر | وان [illegible] بیگانه‌ی بی‌پدر و بر

دوشش گفتم اگر چون [illegible] گفت | خون بر در آستانه‌ی بی‌پدر و بی‌پرس

این کیر که سر بر فلک افراشتمش | با کادن کون دادی بنگه داشتمش

اسب که مهمان کس امد کون گفت | بگذارش که من نگه داشتمش

هر اهن کلی در دره شده تن کال | ستبان ترته کن چه پیراهن کل

ای خرمن کون تو بیار مرا تنگی | جایی که بود کون تو کون زن کل

دی گردنش تو اضعی با کیر | از بهر ادبا نخوت [illegible] بر [illegible] کیر

گفتم اکس محبت بزنی که بر | بر خورده از عمر [illegible] دیگر

خیزم که بری باز گذاری بکنم | [illegible] که دیگر تازه نگاری بکنم

با تجربه اردم بگفت با گنگی | شاید که ازین دو نگار کاری بکنم

برخیزم [illegible] فراری بکنم | پس بر در تجربه گذاری بکنم

یا کیر بکون در برش یا در کس | باشد که ازین دو نگار کاری بکنم

دل خسته همیشه از زن و فرزندم | یارب که ازین بند طلب بستندم

که دونی ازین بند خلاصی یابم | ای آنکه برش [illegible] خندم

انم که بجز لهو و لعب [illegible] قتم | شد وصف [illegible] لسان [illegible] سخنم

کون تو [illegible] مرا روزه شد | انصاف [illegible] فراخ [illegible] کنم

هر دم گوید که کس ز کون خوشتر است | ای مرد که اینش کس چه مسکینه تو

اما که [illegible] رانده در کس تو | در دولت دنیت کار بار کس تو

[illegible] چنین دور و چنان [illegible] | خفته شب و روز در کنار کس تو

گر برخیزم در آن هفت گرنه به | ور کیر بکون در آن هفت گرنه به

ور با در تو ز دور [illegible] گنه | سر در کس با در آن هفت گرنی به

کیرم که در این تنور شه تاب زده | سر خون شده است و با ده تاب زده

در حجره کس [illegible] کاملا است | جاییست فراخ و خنک و آب زده

کس گفت بگیر در بر و زود برم [illegible] | وز جان و دل [illegible] بنود دم [illegible]

از نیمه شب دیگر گاهی وادم | دیدم همه داد از [illegible] دم [illegible]

بر سید غریب شاه چون بشنید | احوال حرم ز محرمی [illegible]

گفتا که چراغ [illegible] در شیراز | هر روز ز [illegible] جایی

تا در خم این طاق دو رنگی باقی | آن به که حریفی و چنگی باشی

در عمر عزیز خود [illegible] خواهی | باید که همیشه مست و دنگی باشی

بندی ز عبیه [illegible] ضرب | هر کس که به است چند [illegible] گودال

گرگنده کسی است تا [illegible] | در خوش [illegible] تا [illegible]

کس چون کیر بند [illegible] ز راز زده گفت | با چنین محرم دیرینه هم راز دو دوست

ز کون برون گشتم این کیر دو در کس انداز | که گفته [illegible] کن در آب اندازد

زنهار به عزت به کس اندازی

باز ادمت [illegible] جو رقی [illegible]

(رساله [illegible])

الحمد لله [illegible] و الصلوة [illegible] (معبدا) چنین گوید مؤلف این

رساله [illegible] این مقالات (عقیمه [illegible]) [illegible]

[illegible]

شرف انسان منوط است بر دو جهت یکی جد و دیگر هزل در جهان جد بر هزل از جهان
مستمی است و چنانکه جد دایم موجب ملال خاطر میباشد هزل دایم نیز باعث استخفاف و کسر
عرض شود قدما درین باب گفته اند (بیت) هزل همه ساله جان مردم بگزد هزل همه روزه آب
مردم ببرد اما اگر از باب دفع ملال و تفریح بال چنانکه حکما فرموده اند (الهزل) فی الکلام کالملح فی
الطعام و در اشعار آمده است (افد طبعک المکدود بالهم راحة براح و علله بشیء من المزح
ولکن اذا اعطیت ذلک فلیکن بمقدار ما یعطی الطعام من الملح) زمانی بمطالعه نوعی از هزل
ملتفت شود و قول شاعر انکار نکند که میگوید (بیت) گرچه توجیه وجیه در کار است
قدری هم همین در کار است هما معذور فرمایند که بزرگان درین معنی بقدر جایز دانسته اند
بنا برین مقدمه بعضی نکات و اشارات و حکایات که بر خاطر دارد است در قلم آورده مشتمل بر دو باب
یکی عربی و دیگری فارسی و این رساله را [illegible] نام نهاد و چه بمطالعه این اوراق راه یابد که از راه خاطری طرب
امید که [illegible] این [illegible] [illegible] (حکایات عربیه) حکایت
جلس انوشیروان یوم للمظالم فاقبل الیه رجل قصیر و یصیح انا مظلوم فقال کسری القصیر لا یظلمه احد
فقال ایها الملک الذی ظلمنی اقصر منی فضحک و امر بانصافه (حکایت) قیل للاعرابی قد کبرت و دنا
عمرک بالبطالة [illegible] الی الحج قال لیس لی دراهم ارحج بها قال [illegible] قال [illegible]
رجعت [illegible] [illegible] الیس له یقول [illegible] قرآن لم
[illegible] تنزل الا دارى (حکایت) قیل لاعرابی [illegible] قال [illegible]
جیرانا فیشبهه اولاده (حکایت) سأل یهودی عن نصرانی عن موسی و عیسی ایهما افضل
قال عیسی یحیی الموتی و موسی لقی رجلا فوکزه فقضی علیه و کان عیسی یتکلم فی المهد و موسی یقول
بعد اربعین سنة واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی (حکایت) رأی رجل طفلة [illegible]
امه فلا تسکت فقال له اسکتی [illegible] فقالت [illegible] حتی [illegible] تقول

(حکایت) قالت امرأة لزوجها یا مقبل الخصیتین قال کیف [illegible] [illegible] من [illegible]
فرجک منذ اربعین سنة (حکایت) قیل للجندی لم لا تخرج الی الغزو فقال والله لا اعرف احدا منهم و لا یعرفونی
فمن این وقعت العداوة بینی و بینهم (حکایت) قیل لجحی [illegible] (انا لله و انا الیه راجعون) فقال
لا اعرف تفسیره و لکن اعلم تقییده ان لا یقال فی دعوة و لا فی عرس و لا فی مجلس انس (حکایت)
حضر ابو العیناء مائدة فقدمت فالوذجة قلیلة الحلاوة فقال عملت هذه الفالوذجة قبل ان اوحی الی النحل
(حکایت) خرج جحی مرة الی الکناسة لیشتری حمارا فاستقبله رجل قال الی این قال الی الکناسة لاشتری
حمارا قال قل ان شاء الله قال لیس هذا موضع ان شاء الله الحمار فی السوق و الدراهم فی کمی فلما دخل
السوق ضربت علیه الطرار و سرق منه الدراهم فلما رجع استقبله الرجل فقال من این قال من
السوق ان شاء الله و انا رجعت فانا خاسر الی البیت ان شاء الله (حکایت) قال بعض اهل المجلس
منذ کم تركت الاهات قال منذ ادعیت اتقن [illegible] (حکایت) سأل رجل ابن اعرابی
عن حال امرأته قال دخلت حیة بیتی فهی حیة [illegible] (حکایت) کان معاویة مسرورا [illegible]
فادعی [illegible] [illegible] فقال [illegible] ان تزوجنی [illegible] [illegible] قال [illegible]
ابا له (حکایت) جاء رجل الی بعض الفقهاء فقال انا رجل [illegible] [illegible] [illegible]
ابن حنبل فبینما انا فی الصلاة اذ خرجت [illegible] فاذا رائحة کریهة خبیثة فقال
الفقیه [illegible] [illegible] [illegible] سائر المذاهب (حکایت) قال العبادة [illegible]
زوجها فقال اربعة اشهر و عشرة ایام (حکایت) قال عجوز لزوجها [illegible] ان تزنا فلک حلال [illegible]
فقال [illegible] [illegible] [illegible] (حکایت) قال لجاریة [illegible] [illegible] [illegible]
(حکایت) کانت امرأة [illegible] قطرت الی وجهه فقال [illegible] [illegible] فقال
[illegible] اذا [illegible] (حکایت) رأی رجل مع جاریة رجلا [illegible] فقال لها [illegible]
فقالت یا سیدی [illegible] [illegible] [illegible] (حکایت)
قالت امرأة لزوجها [illegible] [illegible] فقال [illegible] لیس [illegible] [illegible] [illegible]
من [illegible] (حکایت) قیل لاعرابی کانت امرأته [illegible] [illegible] [illegible] قال [illegible]

الذي يصيح بيت (حكاية) طلب رجل من بعض قوادين امرد فجاء اليه بجارية فقال لا اريد
فقال اتريد احسن منها فقال لا ولكن ارغب فيمن تحته خصيتان واير فقال القواد قد رش في هذا
جرادة وعلق عليه خصيتين فانها في زي اولاد جنب امرد (حكاية) ادخل الحجاز عندنا فضعفت فلما
خرج سئل منه صبي فقال ادخلني الحجاز لاهلك فنبح ذلك الحجاز فقال جرم الوراثة الاتريلي و
شاهين (حكاية) خرج عند ابن حمق الى بغداد فرأى كثيرة الانتفاع بالاجارة فاستر واتهم
امه لمرة طاحونة له بحمص فكتب اليه يا اهل ان استانا العراق خير من طاحونة بحمص (حكاية)
قيل لرجل في رمضان هذا شهرك فقال ابقى الله البعد والنفاري (حكاية) اعطى احد مرة حمارا ادهل
فلم يرد وحاله قال لانه خير وقصر على يمين المخدين قال ايري يمين فقد في منه احسن سنة فما
معنى دفع ارهين (حكاية) قال قاضي يا قوم اشكروا له فشكروا وقالوا لم قال اشكروه
ان لم يكن الملائكة لانه فقاز يكرن عليها ويطرن بثياب (حكاية) ذهب امرأة الى
قاضي وقال هذا الرجل يفتضح حقي واثبت به قال الرجل لا اقتصر فيها اقدر عليه قالت لا اخبر
باقدر خمسة في كل ليلة قال الرجل لا اتكلف وانا لا اقدر الا على ثلاثة قال القاضي
حال عجب لا تقع دعوى الا ويخرج من عندي شيء انا متكفل الاثنين (حكاية) وقال بعضهم
كان موسى ضرب بها قيل كيف قال قيل له (وما تلك بيمينك يا موسى) وكان الجواب
ان يقول (هي عصاي) فاخذ فيها بالغنيمة (حكاية) قدمت امرأة زوجها الى القاضي
زلني اريك التحية فتناول ايرها وكان القاضي قبيحا ثم زد ايره ولا استرخاء فقالت
اراك منعطا لا استرخي ادفعه الى غلامك وللقاضي غلام صبيح فدفعه اليه فانتشر فقالت
اعط العرس بايرها فقال القاضي اثبت على امرأتك ولا تطع في فلان القضاة (حكاية)
لقي رجل جلد وهو على جار له فقال الى اين يا فلان قال الملق صورة الجنة فقال له ويحك
بسبب (حكاية) صلى طردش
اليوم يوم الشدة قال طرباني ان ادخل في حارة الامام يريا
في جانبه العجز فلما سلم الامام قال الاعجزه ما طردش اظن ان الامام سها قال نعم (حكاية)
نظر رجل في الطريق الى امرأة حسنا فقالت لا تنظر فتفقر ايرك ويمنك غيرك

(حكاية) قيل لثعلب كم حيلة تحفظ في التخلص من الكلب فقال اكثر من الالف وخيرها ان لا يراني ولا اراه
(حكاية) ان الشيخ صدر الدين صاحب لقي شخصا معه صبيان فقال ما اسمك فقال عبد الواحد وقال ...
منها وانا عبد الاثنين (حكاية) عض ثعلب اعرابيا فاتى راقيا فقال الراقي ما عضك قال كلب
واستحى ان يقول ثعلب فلما ابتدأ بالرقية قال واخلط بها شيئا من رقية الثعلب (حكاية)
نظر رجل في الحب فرأى وجهه فعاد الى امه وقال في الحب لص فجاءت الام فاطلعت فقالت اي والله
ومعه قحبة (حكاية) اجريت خيل فطلع منها فرس سابق فجعل رجل يثب من الفرح ويكبر فقال له رجل
الى جانبه اهذا الفرس لك قال لا ولكن اللجام لي (حكاية) كان ابو دلف متشيعا ويقول من ابغض
التشيع فهو ولد الزنا فقال ابنه انا لست على مذهبك فقال والله لقد وطئت امك قبل ان اشتريها
(حكاية) روي ان في اليوم الجمعة ... وهي تضرط والشيخ يشكر فتكرر ذلك فقال الا تشكر
على اي ضرط الآن ولا بن ستين سنة (حكاية) قال رجل لامرأة اريد ان اذوقك فقالت ما ...
الطيب ام امرأتي فقالت سل زوجي فانه قد ذاقني وذاقها (حكاية) رفع رجل الى بعض الامراء ان
ابنتي كنت فلان الترك عبدك وهو يا ايتي في دبر فدعه فقال ما هذا قال الغلام اني حملت من
تركستان الى طبرستان وتركوني في السفينة ما عكني في السفينة ثم حملت الى هنا وتتكني
في رستي فاطلعت ان ذلك حرام فقال الغلام قم ودع قدمي (حكاية) بعض الاكابر اشترى جارية
فتعيدها كيف وجدتها فقال فيها خصلتان من الجنة البرودة والسعة (حكاية) قيل لرجل اراك
وانت حالها وانت ... واشتهرت فقال من كان سره عند الصبيان كيف لا يفتضح
(حكاية) صاحب رجل ... ففرح طول الليل ... في ديح فلما دخل استراح ليس ...
فاخذ يتشهد ويقول اللهم ارزقنا الجنة فقال بعض الحاضرين يا احمق تفرح من اول الليل الى
هذا الوقت في ضرطة ثم تستجيب دعاءك تستجاب في جنة عرضها السماوات والارض (حكاية)
ضرطت امرأة ليلة الزفاف فخجلت وبكت فقال الزوج لا تبكي قال ضرطة العروس دليل الخصب
قالت ان ضرطا اخرى قالت صب الله الغلة لا ليس الضرف هنا (حكاية) رأى بعض الظرفاء شيخا

يكثر من النقل في مجلس شرب فقال له ذلك رجل اشرب النقل وتنقل شرب (حكاية) ان ابا نواس
رأى رجلا سكرانا فصار يتعجب منه فقيل له أتضحك وانت كثيرا ما تسكر قال ما رأيت سكرانا قط قيل وكيف
ذلك قال لاني اسكر قبل الناس ولا افيق الا بعدهم فلذلك ما ابصرت سكرانا (حكاية) روى ان
رجلا وفي يده كاس خمر وعن يمينه عنقود عنب وعن يساره جفنة زبيب وكلما شرب قدحا تناول
عنبة ومن الجفنة زبيبة فقيل له ما هذا قال وانا ابن زوج قدس (حكاية) اكل اعرابي خمس ارطال عصيدة لم تقعد
بكبده فقال اذا اكلت بثلاث اصابع نقصت الاصابع الاخرى كلت خمس ارطال اقعدني
زائدة منها (حكاية) سقط رجل عن سطح فانكسر رجله وصار الناس يعودونه ويسترونه فلو اكثر
ونجره كتب قصة في رقعة فاذا دخل عليه وسئل عن حاله دفع الرقعة اليه (حكاية) طلب الرشيد الرقيع
من جارية قالت لا اعطيك الا ان اراه (حكاية) اعرض رجل جارية راقصة فقال بكم قيمتك
من عنه قالت لا دخل الصناعة في رجل (حكاية) سأل رجل رجلا فيه شتيمة فقال له زنا ويشتمني قال
كرهت اراك اورك غيرا جرو (حكاية) حملت امرأة وقالت لزوجها ويلك كيف تعهد ان
فقال وكيف اعهد ان لم تريها (حكاية) قيل لاعرابي ما يسترق المرق قال السخن قال فوزاروا قال
لا ادعه يبرد (حكاية) سافر اعرابي فرجع خائبا فقيل له ما ربحت فقال ما ربحت من سفري الا ما قصرت
من صلاتي (حكاية) سئل رجل الى ابي العيناء وامرأته فقال كنت ان تمرت قال لا وليه قال
اطيك ذنب معذب به قال اخشى والله ان امرت من الفرج (حكاية) قيل لابي الحارث
ايرى له لابن ثمانين سنة ولد قال نعم اذا كان له جار ابن عشرين سنة (حكاية) وقع رجل عن عجوز
في بيتها فقالت يا الخير قال وهي في العرب رزقني امير المؤمنين بيت المال زينة ما عنه فقالت اسمع
وانطلقت وانت لها ابنة فقلت فقالت اذن لا امير المؤمنين ما افكر فقالت العجوز كيف
الرجل انك ومرحا داكل وما انا الا اقدر على لا نفقة امير المؤمنين (حكاية) قال ابو العيناء ورأيت
جارية مع النخاس وهي تحلف ان لا ترجع لمولاه فسألتها عن ذلك فقالت يا سيدي انه
يواقعني من قيام ويصلي من قعود ويشتمني بالتجويد ويلحن في القرآن ويصوم الاثنين والخميس
ويفطر في رمضان (حكاية) جاء رجل التخمة الى الطبيب يشكو وجع ضرسه ففتح الطبيب فمه
ففاحت رائحة منكرة فقال له ليس هذا من عملي اذهب الى الكناسين (حكاية) دخل

يتيت الى مريض واطال القعود فقال المريض لقد تأذينا من كثرة من يدخل علينا فقال أقوم واغلق الباب قال نعم
ولكن من الخارج (حكاية) صاحب قوم من سفر وفيهم طفيلي عزموا على ان يخرج كل واحد منهم شيئا للنفقات
فقال احدهم علي الخبز وقال آخر علي اللحم والطفيلي سكت فقالوا له وانت ما عليك قال علي اللعنة فضحكوا منه
وعفوه عن النفقة (حكاية) ادعى رجل النبوة في زمن المعتصم فقال له المعتصم اتشهد انك نبي احمق فقال انما
جئت الى قوم مثلكم (حكاية) قال رجل للحجاج رأيتك البارحة في المنام كأنك في الجنة فقال ان صحت رؤياك
فالظلم غدا في الدنيا لطيفة ذنب عشرة زلة ذنب عشرة للناظرين ذنب خمس عشرة لعبة للاعبين ذنب
عشرين ذات الحرم وشتم ولين ذنب ثلاثين ام بنات ولين ذنب اربعين عجزة في الغابرين ذنب
خمسين اقتلوا ابسكين ذنب ستين عليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين (حكاية) سرق رجل
ثوبا وحمله الى السوق ليبيعه فسرق منه فلما رجع قيل له بكم بعت قال برأس المال (حكاية) قال رجل
لغلامه هات الطعام واغلق الباب قال الغلام ليس هذا خطأ اغلق الباب ثم اتيتك بالطعام فقال انت
حر لفعلك بالحزم (حكاية) قال رجل لامرأته دعيني انيك في استك قالت يا جاهل انثى ضرة لي
مع قرب بيتها (حكاية) قال رجل لجاره بقي من اته السلاح عندك فقال البزاق (حكاية)
قالت امرأة لفلان تكني بلحيك كانه يلطف في حري اكثر من كونه الا لحيته (حكاية) سئل رجل عن بعض
الاطباء ما العزة قال ضراط لم ينضج (حكاية) قيل لبعض الصوفية بع جبتك فقال اذا باع الصياد
شبكته فبأي شيء يصيد (حكاية) جاءت امرأة الى شريح وشكت عن زوجها فقالت لا يعطيني النفقة
فقال الزوج اذا انفق ما اقدر عليه قال شريح كيف ذاك قال انا اقدر على الماء وعلى الخبز فضحك
ومن اليها (حكاية) رفعت امرأة زوجها الى القاضي وشكت عن كثرة جماعه فحكم القاضي على عشرة في
كل ليلة فلو ارادت ان يفارقه قال لها القاضي سبها تستغني من الحجب فاجابته المرأة بذلك فعادت
الى القاضي بعد ذلك وقالت ايها القاضي لا صبر لي عليه فقد استلف في ثلث ليال خمس ليال
(حكاية) كان لابي اسحاق الموصلي غلام يستقي في داره فقال له يوما ما لك قال يا مولاي ما في هذا الدار
اشقى مني ومنك قال وكيف قال انك تطعمهم وانا استقيهم (حكاية) تنزع رجل فتبع اره رجل في
المذهب فقال له اتشهد بالكفر قال لا الا غم من زعم انه خلقك في احسن تقويم (حكاية)

(حكايت) حدث الحجاج الاطرش في الستر فقال الاطرش لست ادري ما تقول غير انك تقشو في اذني (حكايت)

قال رجل لرجل قرع الباب اذا رأيت من جونك جلدة خراة فقال اردت ان اخذ امتك (حكايت)

نظر رجل قبيح الصورة في المرآة الى قبح وجهه فقال الحمد لله الذي صورني فاحسن صورتي وغلام له واقف

يسمع كلامه ثم خرج من عنده فسأل رجل الغلام ما الباب من صاحبه فقال يكذب في البيت على

الله تعالى (حكايت) حج اعرابي فدخل مكة قبل الناس وتعلق باستار الكعبة وقال اللهم اغفر لي قبل ان يدهمك

الناس (حكايت) مر رجل بعيسى يقوم يقرأ الم غلبت الروم فقال فرح قال ما الذي غلبت

الروم فقال كلهم اعداء ان لا ابالي من ذكر منهم (حكايت) تزوج رجل امرأة فولدت في اليوم الخامس

فمشى الرجل الى السوق واشترى لوحا ودواة فقيل ما هذا قال من يولد في خمسة ايام يمشي في المكتب

في ثلاثة ايام (حكايت) قال ابو يزيد البسطامي لا اجد امرأة تستر عيب ابي فنظرت لواحدة

ة وجب فيها تدبير فقلت آه فنظرت في الامر فقالت وقعت بعرفة على لكنه فقلت

لقحبة استمكي لا نظير قالت رما شرت وتوهمك تكيف اشر بطر انك (حكايت) خرج الرشيد

الى البساتين وجعفر البرمكي معه فاذا شيخ راكب على حمار رطب العينين فغمز الرشيد جعفر عليه

فقال اين تريد يا شيخ فقال في شغل لي فقال اذا لك على شيء تداوي به عينيك فقال ما

احوجني الى ذلك فقال خذ عيدان الهواء وغبار الماء وورق الكماة وصيره في قشر جوز

واكتحل به فيذهب هذه الرطوبة فاتكأ الشيخ على ظهر الحمار وضرط ضرطة طويلة فقال هذه اجرة صنعتك

ان نفعتنا زدناك فضحك الرشيد (حكايت) خطب رجل عظيم الانف امراة فقال لها اني على

شرف وانا كريم المعاشرة محتمل للمكاره فقالت ما اشك في احتمالك للمكاره وقد حملت هذا الانف اربعين سنة

(حكايت) عرضت للمامون جارية بارعة الجمال فائقة في الكمال غير انها كانت تعرج برجلها فقال

لمولاها خذ بيدها وارجع فلولا عرج بها لاشتريتها فقالت الجارية يا امير المؤمنين في وقت الحاجة الي

لا يكون بحيث تراه فاعجب بسرعة جوابها وامر بشرائها (حكايت) جاء رجل الى بقال فقال

ان عندك نصف رطل من كل صنع رائحة فقال البقال الكبت سلي فتصلح قحف بالبصل (نكتة)

علامات الاحمق المجنون في غير الرتبة والكلام في غير القدر (حكايت) جاء رجل الى ابن المبارك

فقال لو اكلت التمر ايضر قال لا قال لو اكلت الشونيز مع الخبز ايضر قال لا قال لم

شيء قال لو شربت قدرا من الماء قال لا يمنع قال شراب التمر خلاط منهما فكيف يكون حراما قال

ارأيت لو رميتك بالتراب ايوجع قال لا قال لو صب عليك قدرا من الماء ايكسر عظمك

قال لا قال لو خلطت من الماء والتراب لبنا فجففت في الشمس وضربت به راسك كيف يكون قال

يهلك قال ذاك مثل هذا (حكايت) ادعى رجل الالوهية فامر بحبسه ملك الزمان فجاء اليه رجل وقال

ايكون الاله في الحبس قال ان الله حاضر في كل مكان (حكايت) سأل رجل الشعبي عن المسح على اللحية قال

خللها قال اخاف ان لا يبلها قال ان خفت فانقعها من اول الليل (حكايت) رفع الى هشام

ابن عبد الملك شيخ سكران ومعه قنينة شراب وعود فقال اكسروا القنينة على راسه

واضربوه الحد على شرب القنينة فقعد الشيخ يبكي فقيل له اتبكي قبل ان تضرب فقال لست ابكي

للضرب ولكن لاحتقاركم العود حتى سميتموه طنبورا وخمرة كالمسك تسمونها نبيذا فتطرف الراوي وعفا عنه

حكايت فارسي

(حكايت) سلطان محمود در مجلس وعظ حاضر بود و طلحک از عقب او بار رفت چون واعظ برسيد

واعظ ميگفت که هر کس که پير کرا را گائيده باشد روز قيامت پير کرا بر گردن خود سوار کرده

تا دوزخ از صراط بگذراند سلطان محمود متغير شد طلحک گفت سلطان مکدر مشو دل خوش دار که تو نيز

ازو پياده نماني (حكايت) [illegible] خو ميرفت چون از خوش صورت را ديد که [illegible]

پي بر بچيد و گفت لعنت بر اين زنگانا که تو داري هر روز خانه مردم [illegible] چه معني دارد

برادر [illegible] که [illegible] تا وه کس ديگر محتاج نشود (حكايت) شخصي در [illegible]

[illegible] تغافل [illegible] ابو بکر نام [illegible]

گفت عمر [illegible] گفت عثمان تغافل گفت [illegible] گفت [illegible] مخور [illegible]

(حكايت) [illegible] رسيد که [illegible] گفت من [illegible] گفت [illegible]

(حكايت) شخصي با معبري گفت در خواب ديدم که [illegible] تعبير آن چيست معبر گفت

[illegible] تعبير آن [illegible] گفت اگر من [illegible] داري [illegible]

نابستي [illegible] (حكايت) [illegible] ابو بکر نام [illegible] چون [illegible] رسيد [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ابو بکر [illegible]

کفت خواتون خون میرود بمیرود زن در کار بنده است انشاءالله که خدا لطف کند (حکایت)
ششتری زنی خواست شب اول که پیش او رفت زن موی زهار نکنده بود چون در او انداخت تنگ
تیزی بجست زن گفت خواتون اینجا چه میکنی و اینجا چه میکنی (حکایت) مهدی خلیفه در شکار از لشکر
جدا ماند شب بخانه اعرابی رسید طعام ماحضری وکوزه شراب پیش او نهاد چون کاسه بخورد مهدی گفت
من یکی از خواص مهدیم کاسه دوم بخورد گفت یکی از امرای مهدیم کاسه سیم بخورد گفت من مهدیم اعرابی
کوزه را برداشت گفت کاسه اول خوردی دعوی خدمتکاری کردی دوم دعوی امارت کردی
سوم دعوی خلافت کردی اگر کاسه دیگر خوری هر اینه دعوی خدائی کنی روز دیگر چون لشکر او
جمع شدند اعرابی از ترس بگریخت مهدی فرمود که حاضرش کردند زری چندش داد اعرابی گفت
اشهد انک لصادق ولو ادعیت الرابعة (حکایت) شخصی عراقی از سید کردی نسب پدرانش
پرسید که این کوزه است گفتند زان علم دراز است گفت گر با علمش درکوزه کرده اند (حکایت)
شیعی در مسجد رفت نام صحابه دید بر دیوار نوشته اند خواست که خیو بر نام ابوبکر و عمر اندازد بر نام علی افتاد سخت
برنجید گفت تو که بهوی ایشان نشینی سزای تو این باشد (حکایت) طلحک الهی پیش خوارزمشاه
فرستاده هر بار به او مکر خوارزمشاه رعایتی چنانکه او میخواست میکرد روزی پیش خوارزمشاه حکایت
مرغان و خاصیت هر یکی میگفتند طلحک گفت هیچ مرغ زیرک تر از لک لک نیست گفتند
از چه دانی گفت از بهر آنکه هرگز بخوارزم نیاید (حکایت) شخصی دعوی خدائی میکرد او را پیش
خلیفه بردند او را گفت پارسال اینجا یکی دعوی پیغمبری میکرد او را بکشتند گفت نیک کرده اند که
او را من نفرستاده بودم (حکایت) ابوبکر ربابی را شبی بدزدی با رفیقی بسرای رفت چندانکه سعی کرد
چیزی نیافت دستار خود بدزدید و در بغل نهاد چون بخانه رفت زنش گفت چه آوردی گفت
این دستار آوردهام گفت این خود دستار تست گفت خاموش تو چه دانی بهر آن دزدیدهام تا
استادان را دزدی از یاد نرود (حکایت) حجی گفتند مردم میدانند که پدرت صدقه میکرد از او چه بتو رسید
که این چه معنی دارد گفت ثواب صدقه با زن درازی برابر کرده در میانه پیدا شد تو فرد شمر
(حکایت) شخصی پسری خوب صورت داشت در جامع بغداد فقیهی بدید گفت اگر این پ

ترا نفروشند شرط عاشقی ملالت باشد که منقطع میشد (حکایت) سید رضی الدین شبی پیش زن بکا خفته بود
با سید سخت چیزی بگوی تا من بچشم چون چند بار مکرر کرد سید از خواب غلبه تنگ شد گفت تو که
بگو چیزی بگوی تا من بچشم (حکایت) طلحک دو روز کوشی چند داشت روزی سلطان محمود گفت
در ارکردش آن روزی بالایی کرده تا خود چه خواهد گفت بگو نشسته او تخت بلکه پیش سلطان آمد اتفاقا
که سلطان فرمود که او را در دروازه نهند چون او بیافت دروازه دریچه رفت که سلطان نشسته بود در آن
کرد سلطان گفت او را بگرفتند که امروز بر تخت گفتند گفت قلتبان را که در بیش خوردم با
بود که بگیرد (حکایت) امیر طغاجار از مولانا قطب الدین پرسید که رافضی که باشد گفت آنکه زن را
از کون کاید دست بر دهان نهاد و گفت (الهی من اکن رافضی اولا ادبین) یعنی من دو بار
رافضی شده ام (حکایت) پسر خطیبی مراد داد بیکاه رفت پدر را دید که خرسیکایید است که هم اکنون
چنان میکنی روز جمعه پدرش بر منبر خطبه میخواند پسر از آن مسجد رفت و گفت بابا مخر ا میکائیل بعلم الله
(حکایت) جحی در کودکی چند روز نزد خیاطی بود روزی استادش کاسه عسل بدکان برد خواست که بکاری
رود جحی را گفت درین کاسه زهر است زنهار تا نخوری که هلاک شوی گفت مرا با آن چه کار است چون استاد
برفت جحی وصله جامه بصراف داد و پاره نان گرفت و با عسل تمام بخورد استاد باز آمد وصله طلبید
جحی گفت مرا از من مپرس تا بدانی حال آنکه من غافل بودم طرار وصله بربود من ترسیدم که تو بیائی مرا بزنی
گفتم زهر بخورم تا تو باز آئی من مرده باشم از آن زهر که در کاسه بود تمام بخوردم و هنوز زنده ام باقی تو دانی (حکایت)
مرد جحی ماهی را بود که بفروشد او در کوچه میگرداند خود سیر بود او را که گفت
یک ماهی بمن ده تا ترا علاج جحی ماهی در جامه خوش آمد ماهی دیگر داد و جامه دیگر کرد
پس بر در خانه نشست گفت قدری آب بخواهم آن زن کوزه بدو داد در بخورد کوزه بر زمین زد بشکست
ناگاه شوهرش از در در آمد گریه او در آمد که چرا گریه میکنی گفت نشسته بودم از این خانه آب
خواستم کوزه از دستم بیفتاد بشکست ماهی داشتم [illegible]
خانه نمی روم مرد با زن عتاب کرد که کوزه چه قدر دارد ماهی را بگرفت و بجحی داد

(حکایت) طفیلی را پرسیدند که اشتها داری گفت من بیچاره در جهان همین متاع دارم (حکایت) امیری شعر
طبیبی رفت گفت تب زن دارم پوسته کرده و شانه دکمه کاهم در دمیکند چه خورم تا نیک شوم گفت
همچون زطلاق (حکایت) مولانا قطب الدین را بهی میگفت شیخ سعدی را دیدم که کاشی کرده
دیگر در دیوار میمالید تا استراکه گفت شیخ چرا دیوار مردم را سوراخ میکنی گفت قطب الدین این
بیش مرا ان سخنی هست که تو دیده (حکایت) عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت چون عمر نیست
چرااش میزنید گفتند عمر است و الف و نون عثمان هم دارد (حکایت) ترکی پسری جمیل چنانچه
عادت ایشان است به صحبت دکان میکرد اینه علم بار ه تحیر در وطان کور اگر پسر در رفت گفت
(بیت) دل من کینه گرد ده منه کان دولاب ایمانست که بر چرخ عزیزان گردد
(حکایت) شخصی در دهلیز خانه زن خود را با بیگانه دید نگاه ماهی سیلی زد بر گردن زن میزد و
سوال کرد زن گفت خیر است گفت شام در این خانه چیزی نخورده ام نصیبی من دهید زن
گفت من کیر نخورده ام هر کسی گفت من هم این نعمت بدین خانه ارزانست (حکایت)
قصاری رک خوابی نیک دخترانی بر چاهی برسید گفت ارزی خوش است چون بیشتر
هر روز رسید بی ارزی صاحبش گفت ای استاد این نیز از برای خوش بسته گفت نه خوانده
از فراخ کردن شد (حکایت) قزوینی با سپری بزرگ بجنگ ملاحده رفته بود از قلعه سنگی بر
سرش زدند و بشکست برنجید و گفت ای مردک کوری سپری بدین بزرگی نمی‌بینی سنگ بر سر من میزنی
(حکایت) قزوینی را پسری در چاه افتاده گفت جان بابا جایی مرو تا من بروم رسن بیاورم ترا
بیرون کشم (حکایت) مزدکی با بیک سگی گفت دسید و پسید زجرا سید دی گفت میگوید
که اواز ترا ز دور خوش است میسدوم تا اواز خود را از دور بشنوم (حکایت) دو کودک در قم از
زن طلخک بر آب بیرون شدم مباد که دزدی روزی بر سر مناره رامین معامله مشغول بودند چون
فارغ شد زنگی دیگری گفت این شهر سخت خراب است دیگری گفت شهری که پیران بزرگ
ان در این شهر را در آفتاب و برش ارانی شهر ان خراب است (حکایت) در خانه جحی دزدید و اوبر
در مسجدی بر کنده دیوانه میرا گفتند چرا در مسجد بر کنده گفت در خانه من دزدیده اند و خداوند
این در دزد را میشناسد دزد را نمیشناسد و در خانه خود را بسته است (حکایت) سلطان محمود پیرزنی ضعیف را دید
که پشته خار میکشید بر او رحمش آمد گفت ای پیرزن دیناری زر میخواهی یا درازگوشی یا دو سه گوسفند
یا باغی که بتو دهم تا از این زحمت خلاص شوی پیرزن گفت زر بده تا در میان بندم و بر درازگوش نشینم
و گوسفندان در پیش گیرم و بباغ روم و بدولت تو در باقی عمر آسایم سلطان را خوش آمد فرمود چنان
کردند (حکایت) مولانا عضدالدین ناشتی داشت در سفری با مولانا بود در راه باز ایستاده باره آب نگذارد
مولانا چند بار او را طلب کرد بعد از زمانی بدو رسید دست مولانا را بوسید مولانا در جواب گفت کرا ای ترک گفت
عضدالدین ما بنده ایستاده که تو با باغی چنین که تو آری منم تو بجز دزدی نیستی (حکایت) دزدی در خانه
ابوبکر ربابی رفت او بیدار بود خود را به پیش درکشید دزد در پس خانه جامه را بیرون آورد ابوبکر
بانگ زد که ای ساری دزد بیار جواب داد گفت چه با ما اهل خانه هیچ آگاه نبودند گفت
شاید هیچ ای دجاجی ده مسکین تن در دادیم بگیر بگذار بعد از زمانی گفت شاید ای بیکار
دیگرش بگذار بر چهار پیچ بر در دزد انگاه دهیکان را آبی که در خانه بود گفت شاد ای
آب ده دزد پیش چاه رفت دلو در چاه بود چندانکه دلو بالا میکشید آب بیرون نمی‌آمد بعد از
سیدار ابوبکر خود در خواب ساخت دزد در خانه بیت ویران دید دزدان دیگر را دید که بر در
اهل خانه نعت میزند گفت بر این زحمت نکشید که در این خانه هیچ متاعی نیست خلاف آنکه
که سقفش خورده است و از جلاجل سرش و لبی که استقداد و از آب پیری ممید اند (حکایت)
ترکی پیری کت بر در غلامباره افتاده بود غلامباره او را برد و بر دوش کشید بر بالای خانه برد
و همه شب لکا رخیر مشغول بود وقت روز ترک از خواب برخاست گفت زن را خفته ام گفت در شب
گفت نی در از رخشه بودم چون است که این زن بالام گفت در خواب غلطیده باشی گفت چرا
شلوارم کشیده است گفت در خواب خود کشیده باشی گفت در کونم چرا آب است گفت مگر در
مستی تو کرده باشی گفت سوراخ کونم درد میکند گفت در مستی و در بستی بسیار خورده باشی ترک
پیر شده بود که دو خرامرش شد (حکایت) اردبیلی با طبیب گفت زخمی دارم چه تدبیر باشد طبیب گفت

او بگرفت گفت علاج تو اینست که هر روز قلیه نخود بخ فربه ولایت رودبار مطبخه کرده بر عفر [illegible] بخوری

مسکینی گفت مولانا راستی خوش علاجیست انکه تو میگوئی اگر کسی دیگر خورده باشد وقی کرده من در حال بخورم

(حکایت) واعظی در اثنای [illegible] بر منبر میگفت که روز قیامت حوض کوثر بدست امیرالمؤمنین علی باشد و آب

آن بکسی دهد که گرسنه و تشنه باشد [illegible] گفت مولانا [illegible] کند و خود بخورد (حکایت)

خلف نام حاکمی در خراسان بود او را گفتند که فلان کس مطلق [illegible] تو دارد او را حاضر کرده از او پرسید

که باورست و لائی کردی و بانهای زنان رفتی گفت ای مردم [illegible] تا مسکین بودم هرگز از خانه بیرون نرفتی

ای مردم در باغهای زنان [illegible] کردی و بهشتی داشتی (حکایت) جمعی قزوینیان بجنگ ملاحده رفته بودند

در بازگشتن هر یک سر ملحدی بر چوب کرده میاوردند قزوینی پایی بر چوب میاورد پرسیدند این پا که کشته است

گفت من کشته‌ام پرسیدند چرا سرش نیاوردی گفت تا من رسیدم سرش برده بودند (حکایت) شخصی از مولانا

عضدالدین پرسید که چونست که در زمان خلفا مردم دعوی خدائی و پیغمبری بسیار میکردند و اکنون نمیکنند گفت

مردم این روزگار را چندان از ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد میاید و نه از پیغمبر (حکایت)

شخصی با دوستی گفت مرا چشم درد میکند تدبیر چه باشد گفت مرا پارسال دندان درد میکرد برکندم (حکایت)

خواتونی در میان جماعت بادی را گرد [illegible] گفت خواتون کردن [illegible] گفت مرا از عشق [illegible]

نامه بدست (حکایت) یکی از حجاج بیرون [illegible] کلاهش [illegible] گفت

تو این جا در [illegible] کلاه بهشتی [illegible] این [illegible] که به کلاه تو ... (حکایت)

قزوینی [illegible] بر لب آب [illegible] گفته [illegible] بر لب [illegible] نشسته گفت

من بار کرده نشسته‌ام آب جیب برده است (حکایت) [illegible] در محراب [illegible]

هر دو [illegible] پیر [illegible] گفت [illegible] جماعت [illegible]

طرف [illegible] (حکایت) سلطان محمود روزی در غضب بود طلحک خواست

که او را از آن ملالت بیرون آرد گفت ای سلطان نام پدرت چه بود سلطان برنجید و روی بگردانید

طلحک باز برابر رفت و همچنین سوال کرد گفت سلطان [illegible] قلتبان [illegible]

گفت نام پدرت معلوم شد نام پدر پدرت چه بود سلطان بخندید (حکایت) روزی دو کلیسا و قزوینی بهم جمع

رفته مفلس بودند روزی دکلیسا تو انگر بود روزی چون دست در حلقه کعبه زد گفت خدایا شکرانه

آنکه مرا اینجا آوردی جبان [illegible] را از مال خود آزاد کردم کلیسا چون حلقه گرفت گفت بدین شکرانه مبارک

و سنقر را آزاد کردم قزوینی چون حلقه بگرفت گفت خدایا تو میدانی که نه جبان دارم نه سنقر و نه

مبارک بدین شکرانه مادر فاطمه را از خود سه طلاق آزاد کردم (حکایت) طالب علمی پیش مولانا

مجدالدین درس نحو میخواند فهم نمیکرد مولانا شرم داشت که او را منع کند روزی چون کتاب بگشاد در نسخه بود

که (قال بعض الحکماء) او به تصحیف بخواند قال بعض الحکیم مولانا برنجید گفت بدین [illegible] کتاب

[illegible] (حکایت) مولانا سعدالدین [illegible] تحفه سیاه همراه [illegible]

[illegible] در حجره رفت شیشه [illegible] فرجی سپید داشت [illegible]

سیاه شد صبح فرجی را پوشید و ان سیاهی [illegible] مولانا قطب الدین شیرازی رفت اصحاب

او را بنظر در آوردند یکی گفت این [illegible] است دیگری گفت این الوانست [illegible] عرق مولانا است

(حکایت) شخصی مولانا عضدالدین را گفت [illegible] دیده [illegible]

باشند (حکایت) خواجه [illegible] روزی [illegible]

کرد گفت سبحان الله [illegible] تقصیر [illegible] خواجه گفت لفظ جمع [illegible]

رفته است [illegible] خواجه [illegible] (حکایت) زنی

پیش واثق خلیفه دعوی پیغمبری میکرد واثق از او پرسید که محمد پیغمبر بود گفت آری گفت چون او فرموده است

که (لا نبی بعدی) این دعوی تو باطل باشد گفت او فرموده که لا نبی بعدی (لا نبیة بعدی) نفرموده است

(حکایت) [illegible]

سفره نهاده [illegible]

کرجی [illegible] نشسته [illegible] رسید که حکایت [illegible]

ازین [illegible]

دو ماهی دیگر از من بزرگتر در زیر تخته است از ایشان بپرس که ایشان بهتر دانند (حکایت) قزوینی را ... بعد از نه ماه

پسری آورد از پدرش پرسیدند این پسر را چه نام نهیم گفت چون نه ماه راه آمده است او را چاپار

ایلچی نام باید کرد (حکایت) سلطان محمود در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش او آوردند خوشش آمد

گفت بادنجان طعامی است خوش ندیمی در مدح بادنجان فصلی پرداخت چون سیر شد گفت بادنجان سخت

مضر چیزی است ندیم باز در مضرت بادنجان مبالغتی تمام کرد سلطان گفت ای مردک نه این زمان مدحش میگفتی

گفت من ندیم توام نه ندیم بادنجان مرا چیزی باید گفت که ترا خوش آید نه بادنجان را (حکایت)

مسعود ... در راه مجدالدین همگر ... پرسید که در چه کاری گفت چیزی می‌نویسم که بکار آید گفت

بدست ... چنین بود هرگز چیزی ننوشته که بکار آید (حکایت) ترک پسری در راهی میرفت و این بیت میخواند

(مصراع) ... شبانه بودم افتاده خبر ... عالم‌باره بشنید گفت ای ... کم در لب کردن ...

کار بردم (حکایت) ترکی بود به حمام که در رفتی چون بیرون آمدی حمامی را انگشتی که ترکی از ... دیده باشد

رسید که او را در هیچ حمامی نگذاشتندی روزی در حمامی رفت چند کس را گرفت که هیچ ... مکنند

در آن شقه که ... چون در حمام رفت حمامی تمامت ... او را ... فرستاد ترک در حمام

بیرون آمد دعوی ... کرد ... در میان ... گفت ... دعوی

(حکایت) وزیر سعید خواجه ... کرد ... این حمامی پرسید ... بحمام ... آمده‌ام

رشیدالدین را ... رنگ سیاه ... در مجلس نشسته بود ... غلام ترک ... او را برد ... نشسته

پیش پادشاه ... شمس الدین مظفر ... گفت (هذه البقیة من آل موسی و هارون تحمله الملائکه)

(حکایت) از قزوینی پرسیدند که امیرالمؤمنین علی را میشناسی گفت چون نشناسم گفتند چندم خلیفه بود گفت

من خلیفه ندانم آنست که حسین او را در دشت کربلا شهید کرده است (حکایت) دختری را ...

شب عروسی فرا داماد آوردند ... داماد گفت ... قرار ... دختر ...

گیرد ... که ... بیرون ... دختر گفت ...

دیگر ... ... دیگر ... گفت ... دیگر ...

... گفت همین بود دختر گفت ... مرا بار ... تو هیچ رگتی ماند (حکایت)

یکی از دیگری پرسید قلیه را بقاف کنند یا بغین گفت نه بقاف کنند نه بغین قلیه بگوشت کنند

(حکایت) در ایام ... علاء ... حاکمی بود سخت ... خشکسالی ... مردم باستسقا بیرون رفتند چون

از نماز فارغ شدند امام بر منبر رفت دست دعا برداشت و گفت (اللهم ادفع عنا البلاء والوباء و

والعلاء) (حکایت) ... را ... دید که در شهر سبزوار ... یکی پرسید که این چه گناه

کرده است گفتند ابوبکر و عمر را دشنام داده است ... بشنید ... گفت (هذا ...)

(حکایت) لولی با پسر خود ماجرا میکرد که تو هیچ کاری نمیکنی و عمر در بطالت بسر میبری چند با تو گویم معلق

زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رسن‌بازی تعلم کن تا از عمر برخوردار شوی اگر از من نمیشنوی بخدا

ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در ذلت و فلاکت

و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد (حکایت) خراسانی را پدر در چاه افتاد و بمرد جمعی بر

سر چاه ... رفت گفت ... در چاه افتاده است ... که ... گفت ...

... مرده ... گفتند مرده است گفت ... کشند ...

... گفتند ... کشیم گفت ... اگر ... نمی ...

... در ... اگر ... کشند (حکایت) اتابک سلغرشاه در رمضان ...

... چند کعبه فرستادی ... سال ... چند سال ... مجدالدین

حاضر بود گفت ... مسکینی ... (حکایت) مجدالدین ...

میکرد ... گفت خواجه ... (مصراع) هرچه از

... گفت ... بر ... شده را

... (حکایت) اتابک سلغرشاه ... مجدالدین ... (لا اله الا الله)

... نقش کرده بودند ... از ظرفان پرسید که چون است که (محمد رسول الله)

... گفت ... (حکایت) شیخ شرف الدین درگزینی از مولانا عضدالدین پرسید

که خدای تعالی شیخان را در قرآن کجا یاد کرده است گفت بهری علا آنجا که میفرماید (آیه) هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون (حکایت) شخصی پیرزنی را در زمستان میگایید اما ولد انا بیرون کشید انگه گفت چه سلکی
گفت می خواستم تا امروز کس تو را تر کرده است بیرون (حکایت) شخصی دعوی نبوت میکرد او را پیش هارون
خلیفه بردند هارون گفت این از گرسنگی دماغ خشک شده است بطباخی فرمود این مرد را در مطبخ
دعامه خوابه رئیس ببازدم از شربتهای معطر و طعامهای خوش میده تا دماغش بقرار باز آید مردک مدتی
این تنعم در مطبخ بماند دماغش بقرار آمد روزی هارون را از او یاد آمد بفرمود تا او را حاضر کردند پرسید
که همچنان جبرئیل پیش تو میاید گفت آری گفت چه میگوید گفت میگوید که جایی نیک بدست تو افتاده
هرگز هیچ پیغمبری را چنین نعمت و جایی دست نداده زنهار تا از این جای بیرون نروی (حکایت) قزوینی جز
گر ده بود کره شهر میگشت دیگر ملکیت گفتند سگر چرا شیشی گفت از نهار که فرو نشسته بودم دکره
من نیز امروز چهار روز بود که گم شده بودم (حکایت) حجی بر دهی رسید دکری بر در خانه آواز تعزیت شنید
آنجا رفت گفت شکرانه هر چه تمامی این مرده زنده ساز کسان مرده را حاضر کردند جای آوردند چون
سیر شد گفت مرا سر این مرده برید آنجا رفت مرده را بدید گفت این چه کاره بود گفتند جولاه گفت
در دندان گرفت و گفت اه دریغ اگر کس دیگری بودی در حال زنده نشستی کردا مسکین جولاه چون مرد
(حکایت) شیعی از شخصی پرسید که نام تو چیست گفت ابوبکر بن عمر گفت نام بر قلتبانی که میرسید
(حکایت) شخصی خواست که ثقیف در آتش کند دبی از کونش جست فی الحال نشست در آتش
دان زر کونش را گفت اگر ترا عجیب است بفرمای (حکایت) شخصی زن بخواست شب اول از منی دیلش
که تی بخت بر ماغش رسید چون بکار مشغول شد او را باز کندی علم بر ورسید گفت خاتون لطفی کن تیز زن
بتاکه دو غم بر خوش زد (حکایت) مولانا قطب الدین شیرازی را عارضه روی نمود مسهلی خورده بود
مولانا شمس الدین عمری بعیادت او رفت گفت شنیدم که دیروز مسهل خورده بودی ازدی بازرهان
مشغول بود گفت آری ازدی بازم نابر دعا بود دواز تا جاب (حکایت) دزدی در خانه ابوبکر رباب
رفت چندان که جست هیچ نیافت چون میخواست رفت ابوبکر خنده کرد دزدی را آگاه کرد گفت خواجه
خنده میکرد که امروز خانه تو آنکه در روز (حکایت) ترسائی مسلمان شده بود گرد شهرش میکردانیدند

ترسائی دیگر روز برسید گفت مسلمانی چگونه بود ترا دین مسلمانی شرمی (حکایت) شخصی زن ر داشت دوست میداشت
روزی زن با او گفت اگر میخواهی که ترا جماع کنی دوشنبه در خانه گوش دارد فردا گاوی فربه برمی آورد که میفروشم برگ
روز دیگر گاوی فربه برمیرود که این گاو را بجای میفروشم شوهر در خانه رفت و بازن گفت زن گفت سبهر است
تو بیرون تو جماع کنیم بیا همه روز دکس را در ابعبارت بستهام دکان را در بام دکان ماه دارا باشد شوهر را فی شد زن در خانه همسایه
رفت و بیرون آمد با وی در خانه رفت و در خانه شوهر بیرون مردانه زنا کاف در حلقه میکرد و او را دو مرد دیدش ان
میده برادرش سه بار گفت مبادا که این مرد فضیحت کند شوهر گفت چند آنکه جستیم دکنم این مرد جبان
در سر خرقه است که نه زنان با سایه است و نه زنان همسایه (حکایت) زن خیاطی محمد نام معشوق داشت
روزی شوهر با زن مشورت کرد که فردا میخواهم فلان و فلان را به خانه آورم ترتیبی نکو ساز که دیروز را نام برد گفت
محمد خیاط را هم بیاور او را هم آورد چون سفره انداختند مایع برخواست محمد خیاط در خانه رفت و با او آن معشوق
مشغول شد او هم در پی رفت و در خانه رفت خواست که او را بگیرد کیرش در دست او رفت و چون آن زنه بود هم
ملک دست اده چسب دوشوهر در خانه دید او هم دید و بزید چون مرده ضعیفه روی زرد کرده او را گفت
گفت خواتونا از چه گناه کرده ام که پیغمبری میفرمائی جائیکه فرزند را محمد خیاط را آوردم تو او را دادم تو جماعش دادی
من کیرش را کب کردم باخته تش رفتم بسلامت خانه اش رسانیدم اگر تقصیری واقع شده است فرمای
تا بعد از این خواهی مشغول شوم تا اگر خدمتی دیگر باقی است فرمای تا بجای آورم (حکایت) شخصی پیش دانشمندی
رفت و گفت چون در نماز میایستم کیرم بر میخیزد تدبیر چه باشد گفت از سر کیر بریدن فایده ندارد گفت
فایده نمیکند گفت زلفش ولیس گفت کردی نمیکند چنانکه از این نوع گفت هیچ در نگرفت دانشمند دل
تنگ شد گفت ای مردک پس در کون من نه گفت من نیز را تدبیر داشتم مرا از این برادر آمده ام برایم فرما تا جان کنم
(حکایت) مولانا شرف الدین دامغانی بر در مسجدی میگذشت خادم مسجد سگی را در مسجد کشیده بود و میزد سگ
فریاد میکرد مولانا در مسجد بگشاد سگ بر رحمت خادم مولانا عتاب کرد مولانا گفت ای یار معذور دار
که سگ عقل ندارد از بیعقلی در مسجد بیاید که قعود دارم که ما را در مسجد نمی بینی (حکایت) حاکم امیر الله مراج
الدین قمرتیه با تازیانه وجودی که نام او لیس بود سراج الدین طبیب از خانه بیرون رفت در راه عراق
سخت میان مردی ز نبا را دید که گهواره دیگر در دوش گرفته بر جهت تمام بر فیشد پرسید که ای نفس

کدام است مرد گفت اگر این را هم بس دانستی بدین خست گرفتار نشدی (حکایت) در سالی که صاحب جلال مسلمان شد

محتسب فرمود که روزه‌خوار را گرد کنند چون شب درآمد او را در آنجا شد بدید درش در زنجیر رسیده که مسلمانان را چون یافت

گفت توئی عجب بنده هر کس که بدین بیشتر در سید روزه گیرش چه خورد شب گرسنه شده‌اند (حکایت) شخصی

پسری را خفته دید شلوارش بکشید و خواست کارش بکند پسر بیدار شد گفت این چه کار است گفت بابای از خفته خفته شد

عند مبارک گفت (بیت) یکی سیلی بمو زد که دولت میده خیز / برخیز که استقبال او واجب بود ورد گروان

(حکایت) درویشی بدر خانه رسید پاره نان خواست دختر که در خانه بود گفت نیست گفت جامه کهنه گفت نیست

گفت پاره نمک گفت نیست گفت کوزه آب گفت نیست گفت مادرت کجاست گفت

بتعزیت خویشان رفته است گفت چنین که من حال خانه شما می‌بینم ده خویش دیگر می‌باید که به

تعزیت شما آیند (حکایت) شیرازی در مسجد بنگ میخورد خادم مسجد بر او رسید با او در سفاهت آمد شیرازی

درو نگاه کرد و گفت بود و گفت کوره نبره بکشید و گفت ای مردک خدا در حق تو چندان لطف نکرده است

که در حق خانه او چندین تعصب میکشی (حکایت) شخصی با طبیبی گفت که مرا آب از چشم غالب شده است

و خشکی عظیم مسکنه و تخت یک شده است تو برو جهد کن گفت هم برو خانه را ممتنع دار که خدا این بلا را

از چشم تو دور دارد هر کس زن طبیب بند (حکایت) شخصی را در ماه رمضان بگرفتند که تو روزه

خورده گفت از رمضان چند روز گذشته است گفتند یازده روز گفت چند روز باقی است گفتند

نوزده روز گفت من مسکین از نه‌صدان چه خورده باشم (حکایت) قزوینی در حمام رفت خایه‌ای داده

سر حوض کرده سر آن و دانه‌ای نبات خویش دو در بر دست نهاده داشت مردک غلامباره بود در آغوش کرد

و خواست که بکار برد شعبده شد خفاشی سر از حوض بالا برد دلکی در خانه رشتی داشت قزوینی برنجید گفت

او را نکاشتی سرش ببری (حکایت) مردکی زن خود را امیک شد زن درمیان یک دو مردی را زن

مرد گفت تا کی دو کوش او رفت گفت چه مسکینی گفت تیر را چون بزنی که رود (حکایت) اعرابی حج رفت

در طواف دستارش بربودند گفت خدایا یکبار به خانه تو آمده‌ام فرمودی که دستارم بربودند اگر یکبار دیگر

این جا بینی بفرمای تا ... (حکایت) شخصی نبات خویش را خوب داشت روزی از ...

حکایت نقاضی را دیوبی هر دو از چشمهای او خوش آمد طمع در دست و طرف او کرد

شوهر دریافت چادر از سرش درکشید قاضی رویش بدید بخت منفر شد گفت برخیز ای سگ چشمهای مظلومان

داری و روی ظالمان (حکایت) شخصی از فقاعی فقاع طلبید او فقاع درش و کشنده هر دو دار مرد بگرد

و ده دینار عوض فقاع داد فقاعی گفت این بیش از بهای فقاع است گفت نه بهای فقاع هم

مزد استادی ترسیده‌ام که از آن چنان فراخ در کوزه چنین تنگ رسیده (حکایت) عسس آن

شب بقزوینی مست رسیده بگرفتند برخیز تا بزندانت برم گفت اگر راه توانستمی رفت بخانه خود

رفتمی (حکایت) شخصی در حمام دهلیز حمامی او را بگرفت که اجرت حمام بده چون عاجز شد ترک

را گفت این زمان سرسبز شده‌ام (حکایت) خراسانی خربزه دزدی در باغ دیگری برفت تا میوه

بدزدد خداوند باغ رسید و گفت در باغ من چه کار داری گفت ز بادم می‌فروشم گفت ز باد

در باغ من می‌فروشی گفت ز بادی از آن ایست که می‌خواهم بفروشم (حکایت) قزوینی ترکی

داشت و در شب در گلخن بهادر زد در گلم بهشتی زنش برسید که ترک را در گلخن چه میکنی گفت

که بهر برگ که تو چه میکنی گفت ابله [illegible]

خریده‌ام را خواهد کرد (حکایت) شخصی زنا خواست روزی [illegible]

گفت این را دیگی [illegible] لازم [illegible] عقیقه [illegible]

گفت این [illegible] عقیقه [illegible]

[illegible]

[illegible] (حکایت) [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] (حکایت) مولانا قطب الدین عبادی

[illegible]

[illegible] (حکایت)

(حکایت) عبدالحی زرد رنجور بود دوستی بعیادت او رفت گفت حالت چیست گفت امروز اسهال خورده‌ام
گفت بیهوده است که بوی گندش از دهانت می‌آید (حکایت) خاتونا دختر زردرویی میرفت خواجه‌زاده‌ای بر در
خوبرو بسته میمالید گفتش از بس نخفته خاتون گفت خواجه‌زاده این خوبپاره بلاتر حال اگفتی رنجور (حکایت)
خراسانی پیش طبیب رفت گفت ام الحالت چه باید گفت فردا قاروره بیار تا ببینم دیگر روز الله قاروره
خود نیز از روز رنجور شد روز دیگر قاروره پیش طبیب آورد در میان قاروره بسته بود طبیب گفت این چیست
جواب گفت من نیز رنجور شده‌ام همه بهمانجا بول من است دیگر زیر بول از آن طبیب (حکایت) بهمچنین قزوینی
حاضر بود گفت مولانا معذور دار که خرابست این از مقعد شده از پیشیان از اندرون قاروره بسته بود پیرون (حکایت)
شخصی از خطیبی سؤال کرد که (والسماء ذات الحبک) چه معنی دارد گفت هر کس داند که ساز زمین بشود دانست
از این چیز کما بند چنگ من دانم و تو نه اکنون این گفته است (حکایت) شخصی با دوستی گفت بخواهی کنم و دشتم
تا مرا خبر شده مرت از تمام خورده بود گفت من نیز بخواهی کنم دو شتم تا مرا خبر شده تمام خورده بود
(حکایت) مولانا شرف الدین خطاط دو شاگرد داشت یکی زرگر و یکی تا چنگ روزی باید بر لفظ سیکرن
نشسته و مولانا نشسته که کدام بهتر است مولانا گفت بیا از آن تا چنگ بهتر است دیگری از آن زرگر
(حکایت) خواجه بسفر رفت غلامی هندو در خانه داشت چون باز آمد خاتون دو پسر سیاه آورده بود غلام
بر در رش نهاده و یکی را بر روی نهاده باستقبال خواجه رفت خواجه پسر را بدید و گفت (هذا الذی خلق العجب)
(حکایت) شخصی از دامغان رسید که زن ابلیس چه نام دارد و اطفال او را پیش خواند در گرش گفت مرد که نقشیان
من چه دانم چون باز به مجلس امد او را رسیده که چه فرمودی گفت که خواهم از مولانا سؤال کنم تا بگوید (حکایت)
دهقانی در اصفهان بر در خانه خواجه بهاءالدین صاحب دیوان رفت با خواجه بر آن گفت که با خواجه بگوی که خدا
بیرون نشسته است با تو کاری دارد با خواجه گفت بحضار او ثابت رفت چون در آمد رسید که تو خدائی
گفت آری گفت چگونه گفت حال آنکه من پیش از این ده خدا او باغ خدا و ده خانه خدا بودم ظالمان تو ده و باغ و خانه از
من بظلم بستده‌اند خدا ماند (حکایت) خراسانی خری در کاروان گم کرد خر دیگر را گرفت و بنه در خدا او خر خود را کرد
که در آن نمی بست او انکار کرد گفت خر زرد بود او گفت زنگفته‌اند این ده ساله گفت خر من زرد نه
نرم بود (حکایت) مردی پیش از صبح برخاست ناگاه دید مستی بر گذرگاه افتاده و یک باران بر برآمده و گفت

(والاولین) سؤال کردند شخصی را گفت الهی که اول الله را لعنت است حرام اول خدای خواجه است
(حکایت) یکی در باغ خود رفت دزدی را دید پشتواره پیاز در بسته بود گفت در این باغ چه داری گفت براه میگذشتم
ناگاه باد مرا در باغ انداخت گفت چرا پیاز برکندی گفت باد مرا میربود دست بر بند پیاز زدم از زمین برآمد گفت
مسلم که کرد کرده دشتر ابد گفت والله من نیز در این فکر بودم که آمدی (حکایت) قزوینی با مشتری در خانه نماز کرد در کوچه
می‌طپید که خانه تاریک است (حکایت) شخصی در خانه قزوینی خواست نماز کند از و پرسید که قبله از کجاست گفت
من نیز دو سال است که در این خانه ام ندانم که قبله کجاست (حکایت) اعرابی اقتدا به امامی کرد امام بعد از فاتحه
آیه (الاعراب اشد کفرا و نفاقا) برخواند اعرابی برنجید و سیلی محکم بر گردن امام زد امام در رکعت دوم بعد از فاتحه
است (ومن الاعراب من یؤمن بالله والیوم الآخر) خواند اعرابی گفت (اصلحک الصفعة) قرآن
(حکایت) شاعری در مسجد یکی را دید که پیری میکاید بر او لعنت کرد که در خانه خدا لواطه میکنی مرد گفت بجای جلسه
بجت از آن است در نماز مسجد لواطه میکرد دید که شاعر خود پیری میکاید باز آمد گفت آن چه بود و این چیست گفت
نشسته (یجوز لنا ما لا یجوز لغیره) (حکایت) قزوینی با پسری قول کرد که چند بار بوده و یک غم گیرم
در کون او کند چون بخفت مرد تمام در کونش کرد گفت نه یکسر نیمه قول کرده بودم گفت من نیمه اول
قول کرده بودم (حکایت) حاکمی پیش مولانا شمس الدین طبیب رفت گفت مضمضه طعام شلغم که آن کرده صد مرده شده
گفت مضمضه شد کجا بر (حکایت) زنی در مجلس واعظی بود چون نامه اعمال بنشر برالکفت واعظ فرمود که هر کس
اشب با حلال خود جمع شود از بهر او قصری در بهشت بسازند چون شب شد بخفتند زن گفت برخیز اگر بوس خانه
در بهشت داری مرد زن گفت برایم رابعه بیاید چون زمانی بگذشت زن گفت بخانه در بهشت هفتی از بهر باغ
بازه مرد گفت بس است بعد از زمانی گفت اگر قوالانی شانه هایی در سر چه کنم مرد گفت اوان خانه نیز بس است
دقت روز مرد زن را بخاقه کردند در کونش او آنجا گفت که من اگر کس را شبی خانه در بهشت به یکی خانه نیز در دوزخ بسنده
(حکایت) مولانا عضدالدین ایجی لیستقادی خاتونا فرستاد خاتون گفت من مشتری که او در جلسی
و غلام مبادره زن او ملکیم با مولانا گفته شد گفت با خاتون بگوئید از فسق تو به توان کرد و غلام مبادر مگر
بلطف خاتون و عنایت او باز نتوانست (حکایت) یکی با پسری قول کرد که غرقی مرد و تجیه و میان پنجه

که او در دنیا رسید بیا چه رنجی شد که هم سهولت دهم رهبه هر که در شناسی لیش نه او غرق کرد گفت آن به
کردی گفت ای مردی فقیرم دو ایچی مرا لقمه بشد (حکایت) قزوینی را در تابستان زن او ملک شده انگشت هم
ربان میدی جدا میکرد گفت چه مشکلی گفت از اینرو که تو باد میزنم تا گرم بخیزد (حکایت) شخصی با یاری گفت که
در تهت تا جراح ملکیم گفت ایماق داد چون ملکیکی ماری میده تا صنعت بیکبارگی فراش نگنی (حکایت)
قزوینی را دندان درد میکرد پیش جراح رفت گفت دو اقچه بده تا برکنم گفت یک اقچه بیش نمیدهم چون مضطر
شد ناچار دو اقچه بداد دندان سالم را دندانی که درد میکرد بهر حال جراح انرا برکند قزوینی گفت سهو کردم آن
دندان که درد میکرد هم بخورد جراح انرا برکند قزوینی گفت صرفه من چنین بود دو اقچه بستانی از آن دیگر
را بیازی خریدم و لقمه خود چنان کردم که میخواهم یک اقچه بداد (حکایت) مولانا شرف الدین درگزینی
عمر قولنجی عارض شد اطبا خون گرفتن فرمودند مغلیه تیلمه شراب دادند فائده نداد و در نزع افتاد علی رسید
که حال چیست گفت حال انکه ... رسید و ... ایست و در دیده لطف ... ب خوابم رفت (حکایت)
شخصی زنی خواست چون شب اول خلوت کرد ... چون ... با زاد عروس ... گفت
خراتون این ... که در ... نشد ... کردانجی مسکینی ... میاید کرد و در رفته ... کرده (حکایت)
به ... لب ... حاضر شد ... رسید که ... چند ... گفت نه دختر داری گفت
است ... شده ... (و الیه ... جهش مهمن ... آلمی (حکایت) زنی ...
در ... بر ... کسی ... فریاد ... شنیده بود که ... باد ... کرد
انکه ... راکنده ... کرد ... خر ... او ... داد
به میده ... آنگاه ... از آن ... گفت ... تریف ... کننده
(حکایت) شخصی دعوی ... کرد ... رسید که معجزه ... گفت معجزه آن
بکه ... همه ... مسکینی ... در دل همه میکند ... در ... میکرد
(حکایت) ... زن ... صورت ... داشت ... سفری کرد ... بعد از ... سفته
... دکانه ... خادم ... از آن زن ... در وجود ... یک تکشت
... حاجب ... تا ... اگر ... از تمام خواجه خادم

بنشست که دمی با چیزی گفته اند که تنگی بشد با جامه ... خادم باز به نشست که دمی
کرد این خواجه در تنگی بشد چون باز ... بشد (حکایت) در ولایت ... دی ... قاضی انجا
... ... بود و شراب خورده و در مستی ... شاعری گفته بود ... از ... بود
قاضی جرح ... بود قاضی جرح ... اری بر ... عجب ... قاضی جرح
(حکایت) ... گفت که ... گفت ... تا جواب ... داد
دیگری (حکایت) قزوینی را در حالت نزع ... گفتند ... گفت من
... دیگر ... شرم دارم (حکایت) شیرازی خواست ... زن خود ... کرده بود
گفت ... این ... که ... (حکایت) ...
... اند ... صاحب جمال ... گفت ... که ...
داد ... دینار ... جامع ... گفت ... دینار ... (حکایت)
وزیر غیاث الدین ... مولانا ... الدین ... گفت ... داری
گفت قبول کن خواجه ... مولانا ... الدین ...
خواجه ... گفت مولانا ... قبول کن گفت تو از
آن قبول کردی ... قبول ... (حکایت) شخصی ... خانه رفت
زن خود گفت این ... صد دینار ... دیگر ...
... زن ... صد دینار ...
...
... گفت ای زن ...
... صد دینار ...
زن گفت ... (حکایت)
... در مجلس وعظ حاضر شد ... گفت ... همه کس ... بود

بدید که گذشت لری برخاست گفت مولانا آیا هیچ دارا بینی یا چیزی بشر که دست دعا باز کنند و گویند گفت نه گفت تکبیر
خود بخندی والله اگر [illegible] گذشت (حکایت) قاضی را تب لرز گرفت طبیب فرمود که او را شراب حقنه
کنند شراب بسیار در او حقنه کردند مست شد اهل خانه را میزد و فریاد میکرد [illegible] پرسید که [illegible] چه میکند
گفت از آن [illegible] (حکایت) خطیبی را گفتند مسلمانی چیست گفت من مردی خطیبم مرا با مسلمانی چه کار
(حکایت) مهمانان در خانه [illegible] دید که از خانه او بیرون می‌آید برنجید و گفت شرم ندارید هر روز در خانه مردم
رفتن چه معنی دارد تا حاجت [illegible] تا صد کس [illegible] محتاج شود (حکایت) قزوینی با جنگ [illegible] رفت
نعره میزد و تیر میانداخت گفتند نعره چرا میزنی گفت تا تیر برسد گفتند چرا تیر میزنی گفت [illegible]
(حکایت) پیره زنی را گفتند [illegible] دوست‌تر داری یا پیری گفت [illegible]
(حکایت) ترکمانی با یکی دعوی داشت [illegible] به قاضی رشوت برد [illegible]
بسته [illegible] ترکمان [illegible] و قضیه چنانکه خاطر او میخواست [illegible] سجل ترکمان داد بعد از آن قضیه [illegible]
معلوم کرد ترکمان را خواست که در آن مکتوب سهوی است [illegible] اصلاح کنم ترکمان گفت در مکتوب [illegible]
هیچ سهوی نیست اگر سهوی شد در [illegible] باشد (حکایت) قزوینی با پسری [illegible]
[illegible] برنجید که این مردمان [illegible] (حکایت) [illegible]
در [illegible] فتنه را خواست [illegible] سید رضی الدین [illegible] این دو بیت گفت و برد
فرستاد (بیت) [illegible] که دارد کسی [illegible] فراخ [illegible] برون کنی که [illegible]
برون [illegible] (حکایت) قزوینی با بستان [illegible] گفتند [illegible] گفت [illegible] (حکایت)
درویشی گریه بر پای نماز میکرد [illegible] گفت گریه [illegible] درویش [illegible] گفت اگر نماز
[illegible] گریه باشد (حکایت) در خانه جحی [illegible] و در مسجد [illegible] خود [illegible] رسید
که چرا در مسجد [illegible] گفت خداوند این [illegible] (حکایت) مولانا
قطب الدین [illegible] کجی داشت با مولانا گفت [illegible]
او [illegible] گفت [illegible] (حکایت)
[illegible] عضد الدین [illegible]

سالها [illegible] مولانا گفت در خانه ما هم [illegible] باشد
(حکایت) قزوینی با جوان [illegible] گفتند [illegible] گفت [illegible]
(حکایت) دزدی در شب خانه فقیری [illegible] فقیر از خواب بیدار شد گفت ای مردک آنچه تو در تاریکی میجویی ما در روز
روشن میجوییم و نمی‌یابیم (حکایت) ظریفی مرغ بریان در سفره بخیلی دید که سه روز پیاپی [illegible] گفت عمر این
مرغ بعد از مرگ درازتر از عمر او است پیش از مرگ (حکایت) طلحک گفت خوابی دیده ام نیمه [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] گفت در خواب دیدم که گنجی [illegible] اگر [illegible] چون بیدار شدم
جامه خواب آلوده است [illegible] (حکایت) زن طلحک فرزندی زائید سلطان محمود [illegible] پرسید
چه زائیده است گفت [illegible] پسری یا دختری گفت [illegible] چه زاید گفت [illegible]
چیزی زاید [illegible] (حکایت) میان [illegible] خطیب [illegible] دشمنی بود [illegible] چون [illegible]
پسر خطیب را گفتند [illegible] گفت [illegible] سخن من [illegible] (حکایت)
مولانا قطب الدین [illegible] کتابی [illegible] پیش داشت که [illegible] نوشته بود (الغنی [illegible])
کرد [illegible] الغنی [illegible] مولانا گفت [illegible]
تا من غنی بودم [illegible] (حکایت) مخنثی [illegible] انگشتری [illegible]
برد چون [illegible] گفت [illegible] انگشتری معلوم کرد گفت
بخشش [illegible] (حکایت) قزوینی [illegible] گفت [illegible]
(حکایت) طلحک را پرسیدند [illegible] گفت [illegible] (حکایت) عیسی شهری را
[illegible] گفت عیسی [illegible]
[illegible] مردم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] (حکایت) حکیمی را پرسیدند که چرا [illegible] طبیب محتاج [illegible] گفت [illegible]
[illegible] (حکایت) [illegible] تعبیری گفت که در خواب دیدم [illegible]
گفت [illegible]

(حکایت) زنی با دختر خود می‌گفت در شب مسکینت زنی اگر در میان پایش چیزی بودی داد گفت ای عمرش دراز باد اگر
اگر بلند چنان چیزی در میان پایش می‌بودی کمر ما شکستی (حکایت) طلحک را زنش گفت آن مجرب است که آن تن زن که داد
که شب شنبه آبستن شود فرزند ادیب باشد و در شب آدینه زاید معصیت و چنان زن بیند طلحک گفت بنگاه تمنیت کنم که در شب شنبه
دو بار کرده ام (حکایت) قزوینی مسکینت که ترک صد درم از او دزدیده او گفته تنگ بگرفت و در آورد باشد گفت
و باز آورد (حکایت) اشتر طلحک مرد و پسر مسکینت گناه از تست که در پس آن اهمال ورزیدی دیگری گفت
گناه مهتر است که در طویله بار کرده است گفت پس ای این حضرت درد ما آنکه گناه منست (حکایت) کرانی کوشی قزوینی
گفت شنیده زن کرده گفت سبحان الله تو که چیزی نشنوی این خبر از کجا شنیدی (حکایت) طالب جاهلی
بر شیفته مسکینت شنده مردی بند کرم طلحک بشنید و گفت هر دو مقدمه ممنوع است چیزی بشنو سرد (حکایت)
خراسانی اسبی لاغر را بفروخت گفته چرا این اسب جو نمی‌خورد گفت هر شب ده من جو می‌خورد گفته پس چرا چنین لاغر است
گفت یک ماه جو ش در زر دین تو قرض است (حکایت) سلطان محمود از طلحک پرسید که جنگ در میان مردمان بیگانه واقع
گفت دشمنی دیگری که گفت الحمد لله که می‌گریزی گفت چنین شهری که کسی جز دو دیگری جا باید در جنگ میان
ایشان واقع شود (حکایت) قزوینی از محله دیگر زنیه ای گفت شده چه سگی گفت از کرز مخوری (حکایت)
شخصی را نیز با دوستانش بخوابانید نیم شب صدای خنده وی از الاغ خانه شنیده پرسید که در آنجا چه سگی گفت در آن
غلطیده ام گفت مردم از بالا بالش غلطیده تو از همین پایین غلطی گفت منم همین خندم (حکایت) جاهلی
برای ترکی قبا می‌برید خیاط چنان ملتفت شد که بندی افتاد پرچه از جامش بزد و ناگاه تیزی بداد ترک را خنده
بگرفت و بیشتر بخندید بار دیگر بیرون رفت پرچه تیزی دیگر تیزی دیگر بده گفت چه در زیر
که قبا تنگ می‌کرد (حکایت) کنیزک را با مولای خلیفه اندر زنا به حضور رسید که ای کنیزک دیگر با کنیزک خدا العزیز
گفت ... (حکایت) مجنه بیجا را نمازت درد سفر داشت روزی در مجلسی نشسته بود غلامش در آن
دوران چاه که اندرون خانه تن ما نه فرو دوان گفت کاش خانه تا این تن فرو دوان آمد (حکایت) زن نامردی که مرا بیع
حال می‌داد گفت زود تر فارغ کن که دلم تنگ شد گفت اگر سنگ شده از دیر بی فارغ بودی (حکایت)
سلطان محمود پیرزانی طلحک نهاده بود گفت آن دیگر را چه بنمای گفت (حکایت) یکی از امرای رشت
در سر بهتان خود رفت در دیوار دید که حیکی در ده بار دمیده و نادرم بنک سبز که (چاق گرتو) اند در سالار

حبت میر بیش کرد زر دست را داشت و دیگر ریش بسیار خرده بود فی‌الحال در دست ریش سر را گرد
امیر در در و را که کرد و بنک بادام مرده که ما (چاق قوی قباکه گیتر) (حکایت) مخنثی مری روی مسکینه از عمر
کرده گفت چیزی را که شما بر کون خود را میگیرید چرا من بر روی خود را گرم (حکایت) زن مولانا عضدالدین
پیری بیاورد در آن تنگ کون نداشت طبیبان در علاجش چاره نیافتند عضدالدین روز در مولانا گفت سبحان الله
پنجاه سال چنانکه خستم ضعف این تنگ کون درست بیاید آن نیز سته روز پیش رسید (حکایت)
فقیهی چیزی گفت اگر و یکی از در پیش حرم کعبه مردن گفتش کسی انشاءالله که در میان ندانست در جای خود
برگردد که گفت بنده تا کار دیش باره بزرگ گفت بگیرد کار دیانت گفت پس از کجا ناله (حکایت)
خر اسپنیز است با پسری بگرفته بود و شتران پیش ملک رفت و ملک رسید و ملک از گریه باز پرسید
که تو چرا چنین کردی گفت فرمان خدا داده ام که پسری چون آفتاب جادوری که بداده و حقه
در گوش بند چشم غلط بچه است که از تو بدین شکر دی (حکایت) سلطان محمود در زمستانی سخت از طلحک
پرسید که با این جامه یک لا در این سرما چه میکنی که من با این همه جامه می‌لرزم گفت ای پادشاه تو نیز مانند من کن
طرزی گفت چه کرده گفت هر چه جامه داشتم همه را در بر کرده ام (حکایت) مخنثی را در خفته دید گفت
در زیر مردی (حکایت) وقتی مرده را بگرفتند پیکت که آن شرب خورده است از دهن او بوی می‌آید
نافرمان گفتند گفتند قی کن گفت ای بابا طعام شبانه را که ضمانت کند (حکایت) وقتی مرده را
گرفتند گفتند اگر خواهی در دو سگ ترشد بنک راتیه بخوران گفت الهی هیچ سگی در جهان نیست مگر اینکه با او
در گرفتار (حکایت) شاگردی مدرسی که تو از این یک سفره تکرار کردی تا یاد گرفتی یکی ... این در سرگرد
میگردد که قال الشیخ جلد الکلب لا یصح الله عنه بعد از آنکه پیش مدرس گفت آن درس تکرار آن
تا از بر کرده بیشی درس دیگر بخواند گفت قال الکلب جلد الشیخ لا یصح الله عنه (حکایت) عربی
بنگ خورده بود در مسجد خفته صبح موذن بانگ گفت الصلوة خیر من النوم عرب گفت والله صدق
بانگ زن بلفره (حکایت) شمس مظفر روزی با شاگردان خود میگفت که تحصیل دارد که جاهل گرد
هر چه در کودکی یاد گرفته‌ام هرگز فراموش نشود اکنون پنجاه سال است که سوره فاتحه یاد گرفته‌ام با وجود آنکه هرگز نخوانده‌ام

بر زنبیه دارم (حکایت) شخصی تیری به مرغی انداخت خطا رفت رفیقش گفت احسنت تیرانداز برنجید گفت بر

ریشخند میکنی گفت نه میگویم احسنت اما به مرغ (حکایت) طلحک را گفتند از مسجد دزد دیده بردند و هم به منبر طلب اند هم

طلحک میگفت سلطان اینها را خود مسلمان دیگر نمیشوم نیابت (حکایت) دو مغنی با هم اهلی نزاع میکردند هر یک

دیگری میگفت تو بمن کرش میده صاحب خانه از نزاع ایشان بستوه آمد گفت ای قلتبانان هر دو کار نمیدهید

(حکایت) شخصی میگفت چشم درد میکند و بابایت و ادویه مداوا است غلام طلحک گفت اندکی اورا رفت

نیز هم بنام شهر (حکایت) شخصی غلامی با جابه میکرد بزد سیری کم و هر روز آن داشت که غلام او کم

میخندید غلام گفت ای خواجه روز دوشنبه و پنجشنبه هم روزه میدارم (حکایت) شخصی خانه بکرایه گرفته بود

چوبهای سقفش بسیار صدا میکرد بخداوند خانه از بهر مرمت آن سخن بگشاد پاسخ داد که چوبهای سقف

ذکر خداوند میکنند گفت نیک است اما میترسم این ذکر منجر بسجود گردد (حکایت) واعظی بر منبر میگفت

هرگاه بنده مست بمیرد مست دفن شود و مست سر از گور برآورد خراسانی در پای منبر بود گفت بخدا آن شرابی

که یک شیشه آن بصد دینار میارزد (حکایت) شیخ شرف الدین درگزینی و مولانا عضدالدین در خانه وزیر

بودند چون سفره بیاوردند عوام که برگ شیخ میخواهم یکی مولانا عضدالدین را نشناخت گفت

خواجه پاره بخورده شیخ بمن ده مولانا گفت بخورده شیخ از دیگری طلب کن که تمام خورده شیخ دارم (حکایت)

غلامی بدکان رفت بخواجه گفت خوارزمی میکرد که دو دینار بخورده گفت خوارزمی پس خود

بخند دسته و در بخورد بسیار دو دینار بخورد چون دیر (حکایت) مخلد بیماره درحلوا رفت رنگ سیر

یک چشم درد بار درد یکی چشم بر هم نهاد پیر گفت مرا گفته اند که اگر کسی درد کند بر سینه چشم بنا کند

خدا را بر خیر و مرا الف ای بشه که خدای تعالی چشم مرا ابک کند او را باور کرد در خواب مردک را گفت او چشم

باز کرد گفت ای کوه که بینا شدم پس بیرون آورد و گفت من چشم تو بینا کردم تو نیز چشم مرا بینا کن

خداوند بره رفت از سر ارادت تمام در انکار کشید چون درد او انداخت گفت ای غرخواهر و در شد که

آن چشم دیگر را نیز بیرون خواهم افتاد (حکایت) مولانا قطب الدین در حجره مدرسه بکیر امیکاتید ناگاه

شخصی رفت در حجره بهاد دیار مولانا گفت چه میخواهی گفت هیچ جائی میخواستم که دو رکعت نماز بگذارم

گفت اینجا جای بست گری نمی بینی که از تنگی گردو بر هم رفته ایم (حکایت) شبی پیش سلطان ابوسعید

سماع میرفت سلطان دست مولانا عضدالدین بگرفت گفت رقص کن مولانا گفت رقص میکرد شخصی او گفت که تو رقص

باصول نمیکنی زحمت کش مولانا گفت من رقص بی نزع میکنم نه باصول (حکایت) شخصی از باغ خود رفت صوفی

و خرسی را در باغ خود دید صوفی را میزد و خرس را هیچ نمیگفت صوفی گفت ای مسلمانان نه از خرس کمترم که مرا

میزنی و خرس را نمیزنی گفت خرس مسکین میخورد هم آنچه میبرد و تو میخوری و میبری (حکایت) خواجه شخصی را طالبان کو

و بر سر بهانات بدو دیناری چند در زیر نهاد او بشیخ دست کرد و بدزدید خواجه از طلب میکرد و نیافت شیخ گفت از عاملان

هر کس که کلاهی میبری بگو تا از او طلب دارم خواجه گفت ای شیخ تو کافران کلاهی میبرم و تو بقیق (حکایت)

قزوینی در حالت نزع افتاد وصیت کرد که در شهر کرباسی های کهنه برسیده بطلبند که کفن او سازند گفتند غرض از این

چیست گفت تا چون منکر و نکیر بیایند پندارند که من مرده کهنه ام زحمت من ندهند (حکایت) سلطان محمود روزی

مطبخی را گفت کیمیا پر کن که امروز در مطبخ میتوانی جمع کن دیگچه در کاسه کرده بر سفره پیش طلحک نهاد تا چه خواهد گفت

نهاد او خوش بخورد سلطان از او پرسید که چه میخوری گفت این حرکت مطبخیان نشط پیش من آورده اند میخورم

(حکایت) از بهر روز عید سلطان محمود خلعت بر کسی تعیین میکرد چون به طلحک رسید فرمود پالانی بیاورید و بدو دهید

چنان کردند چون مردم خلعت را پوشیدند طلحک آن پالان در دوش کرد و به مجلس سلطان آمد گفت ای

بزرگان عنایت سلطان در حق من بنده از اینجا معلوم شد که همه شما را خلعت از خزانه فرمود و دوش خود را جامه

از تن خود برکند و بر من پوشانید (حکایت) خطیبی بر منبر بالای شمشیر چوب دستی بدست داشت پرسیدند

که چرا شمشیر برگرفتی گفت مرا با این جماعت چه حاجت بشمشیر است اگر خطائی کنند بدین چوب دستی سرشان را

(حکایت) شخصی انار خورده بر مقداری بر ریشش چکیده بود از او پرسیدند که چه خورده گفت کبوتر بچه گفت راست

میگوئی که ریشش بروی برج بیداست (حکایت) حاجی در مجلسی گرسنه بودی رسید شنید که ریشش دیده بود

انار گفت من مرد طبیبم او را پیش ریشش روید اتفاقا در خانه ایشان منجم بود گفت علاج او را

که یکی فی روغن زیتی گفت من عسل بیاورید پاره در کاسه کرده ومانند چنانکه روز ابا کشت یک یک لقمه برسید

دکر و سر بیمار میکرد و اسنه و در دهان خود مینهاد تا تمام بخورد گفت امروز اینقدر معالجت تمام شد تا فردا چون از

خانه بیرون آمد ریشش در حال بمرد او را گفتند این چه معالجه بود که کردی گفت هیچ غم نخورد اگر زنده ماندی از آن بخوردم

پیش از آنکه کشتی برده بودم (حکایت) مادر جحی بر او غسل ... چون از غسل فارغ شد گفت که امروز زن حبشی برده
زن را آن که او را می‌شستم بخندید گفت او کیست تر در زمان خود بخندید یا آنگاه که روی در چه جای خنده بود (حکایت)
شخصی را بعد از مدت بسیار وصال معشوق دست داد کیرش برنخاست گفت (مصراع) عمری به حلقه بر در وصلت سر زدم
عشقت چرا نیاید که کس در نمی‌گشاید (حکایت) خواجه ... خواجه عضدالدین قوم هروی سلام کرد و با استاد خواجه یک دو
نرد باخت گفت که بنشین نمی‌نشست جلال دوانی حاضر بود گفت خواجه من کیر خر استاده دیده‌ام کیر خر استاده دیده‌ام
(حکایت) ثعالبی گوید که اگر کسی را منی که از زن خود بیرون بیاید و میگوید (ما غفر الله خیر و ابقی) بعد از آنکه در جوار او در غرفه
برده و او را انجا زده اند و اگر او میخواهد که از مجلس قضا بیرون بیاید و میگویند (و ما شهدنا الا بما علمنا) بعد از آنکه شهادت
ایشان قبول نکرده است و اگر کدخدائی گرفت که (ما رغبنا الا فی الصلاح) البته او آن که عروسش بد شکل است
(حکایت) حکیمی را گفتند که اشیا در میان مستان نانشسته در میان مردگان است از فواید آن بخورند
و بعقوبت آن بخندند (حکایت) درباره گرانان گفته اند که گران را از زیستن درخور است و در مردن از ... گرانان
(حکایت) هارون به بهلول گفت دوست‌ترین مردمان نزد تو کیست گفت آنکه شکم مرا سیر سازد گفت من سیر سازم پس مرا
دوست خواهی داشت گفت دوستی نسیه نباشد (لطیفه) از فقها پرسیدند که ... حسن خلق ... از ... میکند
... از ... دیگران ... از خواب ... کرده ... میزند
(حکایت) زنی که سر دو شوهر خورده بود شوهر سیم ... میکرد و میگفت ای خواجه ... میروی ... سپاری
گفت به میراث چه داری (حکایت) زنی از طلحک پرسید که دروازه شیرینی فروشی کجاست گفت در میان تبان خواجه
(حکایت) یکی از ظریفان ... از حمام بیرون آمده در آینه نگاه کرد خود را خوش دید بر دیوار نوشت که (مصراع)
(انا التفاحة الحمراء علیها القاتل رزتش) روز دیگر ... آن نوشته دید در زیر آن نوشت (مصراع) ... شبر
علیها العین منغرش (حکایت) غلام مبارک ... سبیل ... بکار ... مشغول شد ... بسیار ... شستی
چند ... غلام مبارک ... که ... چون ... آورد ... شمشیر ... غلام مبارک
گفت (مصراع) دست در خون عاشقان داری حاجت تیغ برکشیدن نیست (حکایت) ... شیرازی
... گفت ... که ... گفت ... که ... گفت ... که تا کام ...
... غم ... در ... و چون ... فرزند ... گفت ... بر

که من به شکم میبردم با من به یک کف این چه معنی دارد گفت تو از بهران با جبر آورده ام ... هر یکی نقد مسکین
بعد از مدت بسیار بهای برای ... داد از دست او خلاص یافت (حکایت) ابوبکر ربابی ... در شبستان
بود شب ... خفته ... از سرما خواب نمی‌رفت گفت خواجه ابوبکر چیزی بر من انداز بوریا ... در خانه داشت
بر او پوشید زمانی دیگر گفت چیزی بر من انداز بوریا ... در خانه بر دار ... بر بالای او نهاد زمانی دیگر گفت
چیزی بر من پوشان گفت ... در خانه ... خشتی را ... نهاده بود ... بالای
... چیزی ... بر ... بسید
که خواجه ابوبکر لطف کن لحاف بالائین بر دار که ... عرق کردم (حکایت) واعظی بر منبر سخن میگفت
شخصی از مستمعان گریه سخت میکرد واعظ گفت ای مسلمانان صدق از این مرد بیاموزید که این همه گریه میکند
مرد برخاست گفت مولانا من نمیدانم که تو چه میگوئی اما من بزکی سرخ داشتم ریشش بریش تو میماند در این دو روز
سقط شد هر گاه که تو ریش میجنبانی مرا از آن بز یاد میآید و گریه بر من غالب میشود (حکایت) واعظی بر منبر
میگفت که هر که نام آدم و حوا را نوشته در خانه آویزد شیطان بدان خانه در نیاید طلحک از پای منبر برخاست و گفت مولانا
شیطان در بهشت در جوار حضرت ایشان رفت ... چگونه میشود که در خانه ما از اسم ایشان بپرهیزد
(حکایت) شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست‌تر داری گفت دلالان را گفتند چرا گفت از بهر آنکه من سخن
دروغ ایشان خرسند بودم ایشان ... دروغ ... (حکایت) یکی از طلحک پرسید که ...
چگونه کباب کنند گفت اول ... (حکایت) یکی ... گفت ...
گفت کر اسب سیاه را ... گفت چون ... (حکایت) جنازه ...
میبردند درویشی با پسر ... ایستاده بود پسر از پدر پرسید که بابا در این جا چیست گفت آدمی گفت کجاش میبرند
گفت بجائی که نه خوردنی ... نه آب نه نان ... گفت بابا مگر بخانه ما میبرند
(حکایت) ... جحی کنیزک سیاه داشت که گاه با او جماع کردی شبی جحی ... از خواب ... کنارش گرفت
گفت تو کیستی گفت منم ... (حکایت) دو کس ... یکی دیگر را گفت که مرا بر دوش گیر چون بر گرفت
گفت (سبحان الذی سخر لنا هذا) چون بمیان ... رسیدند حمال گفت (رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین)

دلو را در میان آب نهاد که جواب آن این است که مهمان عذر من خواستی (حکایت) ابراهیم نام دیوانه در بغداد بود روزی
وزیر خلیفه او را به عزت برده بود و ابراهیم خود را دیوانه ساخت خلیفه از وی چه دیدی ابراهیم سیف بگزید تا بگذشت
گفت شیر یا ترا اشتقاق کم شده است مردم او را به کردند شتمت ابراهیم و جمعی دیگر را در رف نکردند گفتند تا کلبی فرو رود به شیب
که روزی در این خانه پاییده بود تا از آن صاحب ابراهیم روز نیم خلیفه نیز او را آنجا میگذشت ابراهیم بانگ زد که یا خلیفه من در این خانه زن
جوی خورده ام که روز است مجوس کرده اند که تو را ترا است مشغول این رب تو که آن همه نعمتهای الوان خوردی و زبان را در
بار چه ها کسند (حکایت) نحوی در کشتی بود ملاح را گفت آیا علم نحو خوانده گفت نه گفت (ضیعت نصف عمرک)
روز دیگر تند بادی بر آمد کشتی غرق خواست شد ملاح او را گفت آیا علم شنا خوانده گفت نه گفت (لقد ضیعت تمام عمرک)
(حکایت) شخصی امردی را با ری چند را منی رحمت در وقت کار امرد گیر او را بانگ دیسر باز زد مرد گفت یا گیرد کار خود
بینیم یا آنکه معاویه را دشنام خواهم داد امیر گفت شیب زخم ای بسا تر است از شنیدن دشنام آل امیرالمؤمنین بر
تن در داد و در میان شبی ادا کرد و بر وی گفت (یا رب هذا فی لراه و لیکه تقبلن اللهم لا تقبل) یعنی بدون شتم معاویه [illegible]
(حکایت) شخصی در دهلیز خانه خود کسی را دید که با زن او [illegible] فریاد و فغان کردن گرفت و کمر پیمود که در دهلیز خانه [illegible]
داد را چه معنی دارد [illegible] از طول فریاد آن [illegible] گفت [illegible] کمتر فریاد کن تو نیز بیا در دهلیز خانه من [illegible]
(حکایت) پادشاه همراه زن بود پارسی و تازی و قبطی شبی نزد زن پارسی خفته بود از وی پرسید که چه وقت است زن
پارسی گفت هنگام سحر است گفت از کجا دانستی گفت از آنجا که بوی گل و ریحان برخاست و مرغان بترنم بر آمده اند شبی
دیگر نزد زن تازی بود از وی همین سوال کرد او در جواب گفت هنگام سحر است از آنجا که مهرهای گردن بندم سرد شده
را سرد میسازد شبی دیگر نزد زن قبطی بود از وی همین پرسید قبطی در جواب گفت که هنگام سحر است از آنجا که مرا [illegible]
گرفته است (حکایت) در سرای برکیان خان ختائیان در میان صورت ها صورت است [illegible] نشسته [illegible]
فکر میکنند و دیگری یکدست بر سر نهاده و به یک دست ریش را میکند [illegible] رقص میکند بر بالای اولین نوشته اند که این کس
فکر میکند که زن بگیرم [illegible] در دومین نوشته اند که این کس زن خواسته و پشیمان شده است بر سومین نوشته اند که این مرد
زن طلاق داده است و فارغ شده و مستانه به رقص ایستاده است [illegible] این بیت برای او نوشته (مص) طلاق ترین [illegible]
تر بنین طلاق مژده ده او را که داد زن طلاق (حکایت) اعرابی را پیش خلیفه بردند او را دید بر تخت نشسته
و دیگران در زیر ایستاده گفت (السلام علیک یا الله) گفت من الله نیستم گفت یا جبرئیل گفت نیستم گفت

گفت به بهشتی چرا نیستی پس چرا رفته بران بابا شهباز نشسته تا نیز در سرای او در میان مردان بهشتی (حکایت)
مولانا قطب الدین شیرازی از مولانا مجد الدین پرسید که زن کرده گفت آری گفت کحبه زده گفت اگر کحبه زدی مجمع
بردی به سلامت (حکایت) شخصی از مولانا عضد الدین پرسید که چرا خ سلطانیه سرد است شیخ او گفت سوال از هر دو
سردتر است (حکایت) قزوینی پیش طبیب رفت و گفت موی ریشم درد میکند پرسید که چه خورده گفت نان و یخ
گفت برو بمیر که نه دردت به درد آدمی میماند و نه خوراک (حکایت) قزوینی از شمار نهی ریسمانی بر گره ورد
داشت در آب فرو رفت و چون بر می آمد گرهی میگشود و باز در آب فرو رفت گفتند چه چیزی میکنی گفت
در زمستان غسلهای جنابتم قضا شده در تابستان ادا میکنم (حکایت) خواجه شمس الدین صاحب دیوان بهلوان
عوض سعد مورستان [illegible] گفت چند رنگ تازی بخورید بهلوان رفت و رنگی از افراق گرد چون از تبریز [illegible] رنگ
پیوش آمد گفت تسکی چند در بازار گرفته بخورد پیش خواجه برد خواجه گفت من رنگ تازی خواستم گفت رنگ تازی
چگونه باشد گفت رنگ تیز اگر تو بداری بشه دم باریک و شکم لاغر گفت من دم و گوش ندیدم اگر [illegible] ارزاق
خواجه بنده را در این سگ چنان لاغر گشته که از حلقه انگشتری بجهد (حکایت) صاحب دیوان بهلوان عوض را گفت
یکبار که عقل داشته باشد بطلب که بالای فربه [illegible] گفت ای خواجه هر که عقل دارد [illegible] گفت رفت
(حکایت) عربی را کرد حلق میزد و میگفت (قد شبت یا سکینه) یعنی [illegible] مالیده [illegible] دوش
الیه عرب بر آن رسید دهقان حلق را بر گرداند و گفت (قد شبت یا سکینه) (حکایت) طلحک [illegible]
گفته چه میگوید در حق زنا که در وقت جماع سر خود میگوید ان مرا کشتی ان مردم گفت بخدا [illegible]
بکشد زن پیر را به ده دیت ان بگران [illegible] (حکایت) عراقی زنی را دوست میداشت با فرزند و غلامی
خانه رو رفت زن را با ده خرو کنیزی در خود و زن را بگذاشته و غلام کنیز را دو خریاده خرید گفت (مصراع)
ضدار چشم مرد بر دارد حسن روز (حکایت) زنی از زن قاضی بود گفت شوهرم مرا در جا [illegible] رنگ نهاده است
وزن رزاق دل شکم قاضی گفت تخت کرده است جای [illegible] زنان هر چه رنگ تر بهتر (حکایت) شخصی
امردی خانه برد و در هم در پیش نهاد و گفت بخواب تا من امرد گفت من شنیده ام که تو امرد ان
میآوری تا بخواب برنهند گفت ای عجبی یا راست دو [illegible] یا شان تو نیز بخواب و برو آنچه میخواهی کری

(حکایت) غلامباره غلامبارهٔ را بر غلام ترکی نمود او را دید در بیرون امرد نیکو بیان دوستی که حرمت نیز همه
و ستیزه بر حرمت درین اثنا کسی نزدیک آمد گفت چرا مردم بیان نمودند او را حکم کردن خواسته گفت مرا ارحم الراحمین
از مزنی داوود روایت می‌کند که چون در حضرت در بسته شد در بیرون مرد بسته بود و عجب کرد پس ترا از بهای او
شمردن لازم آید غلامباره دو درم بعد از دو ماه دیگر گفت و ... قرار داد که بعد از ... فی ... تحصیل تجارت
کنه نموده‌ام (حکایت) بخویی را پرسید که ... سال ... زندگی بخواست گفت من ... امامی ... گفت چرا
گفت اگر من ... که کسی ... سال اول تمام شد ... سالکی رسیدی (حکایت) ... بیرون ارشد
کنیزکی بیرون ... معلم طفل را ... گفت چرا ... که این معلم ... پسر ...
... بیان ... (حکایت) سعد ... سعد الدین مولتانی را دیده
بر در ... گفت السلام علیک سعدی مولتانی گفت ... گفت
... الحجرون ... (حکایت) خواجه عزالدین ... در سلطانیه ... نشسته بود ...
پیش ... خواجه نجم الدین ...
... خواجه گفت ... خواجه شنیده‌ام که ...
... (حکایت) مولانا رکن الدین ...
که چه رحمت ... گفت ... گفت ... که ...
... (حکایت) شخصی ... گفت ... نقاب ...
کسند (حکایت) شیخ شرف الدین درگزینی از همدان ... صورت الهی ...
غیاث الدین ... مولانا عضد الدین ... از مولانا پرسید که این دو کس شیخ ...
گفت ... (حکایت) شخصی ...
... بیرون کشید زن گفت ... گفت ...
(حکایت) در آن تاریخ که ابوعلی سینا از همدان ... بغداد رسید
بر ... گرفته بود ... طبیبی میکرد ... تا قاروره بیماری

بیماری ... نگاه کرد گفت این بیمار ... گفت ... بیماری گفت ای ... نگاه
کرد گفت ... این بیمار از طرف مشرق است گفت ... گفت ... گفت ... مردم ...
... علی ... گفت ... که روز ... پیش رفت گفت اینها ... کسی
کردی گفت ... که ... ابوعلی گفت ... گفت این زن چون قاروره
... بیماری ... چون ...
... که ... این کس ... دانسته ...
... بیمار داده ... از طرف مشرق است ... گفت اینها ...
چون ... گفت امروز خبر رسید که ابوعلی ... دانستم که این ...
... (حکایت) طالب علمی را در رمضان ...
... گفت ... (حکایت) مولانا شمس الدین ...
خراسان ... صندوق ... مردم ...
... مولانا گفت ... (حکایت)
مولانا مجدالدین ... در مدرسه ... مدرسه ...
مدرس ... گفت ... که مدرسه ... مولانا ... گفت (بیت) ...
... (حکایت) خواجه بهاءالدین صاحب دیوان ...
گفت ... گفت خواجه (بیت) ... (حکایت)
... معشوق ... معشوق ...
... ای عاشق ...
... که ... رسید ... نگاه
... (حکایت) ...
... گفت ... این ...

تا عید ماه من شیر گاو بخورم روز دیگر در بقالی رفت گاو را دید مرده مرد که را دود در سر درد رفت گفت خدایا خود را کشتم

تا گاو را از خر بازی شناسی (حکایت) قلندری نبض به طبیب داد پرسید که مرا چه رنج است گفت ترا رنج گرسنگی است

داو را ابریسم بنهان کرد قلندر چون بیرون شد گفت در لنگر ده یار دیگر همین رنج را دارند (حکایت) درویشی بدر دهی

رسید جمعی کدخدایان در آن دیه نشسته گفت مرا چیزی بدهید گفتند ما [illegible] این ده‌خدایانیم که با آن دیه دیگر

کرد ایشان [illegible] رسیده گفتند مبادا که سالاری بد دلی باشد که در آن [illegible] گفت آنچه خواست بدادند بعد از آن

پرسیدند که با آن دیه چه کردی گفت آنجا سؤال کردم چیزی ندادند بجای آمدم اگر شما نیز چیزی ندهید با این دیه نیز

را همی کردم (حکایت) خواجه علاء الدین محمد غلامی داشت [illegible] خوب صورت روزی

در مجلس شراب مولانا شرف الدین را گفت مولانا از ترکان گفت هیچ [illegible] ارزش [illegible]

(نامه نوشتن شیخ شهاب الدین [illegible])

سلطان وقت [illegible] [illegible] بر دست [illegible] خراسان [illegible] قلندران تجربه از راه کرم مردان سلطان

و صفاپیشه عشاق [illegible] قبول کند نظر [illegible] صبح [illegible] جمعیت [illegible]

هم سلطان خراسان [illegible] فقیر را سلام گوید [illegible] دیوانه [illegible]

[illegible] مردان [illegible] سرزمین [illegible] دیگر [illegible] قلندر از لنگر [illegible] گشته [illegible]

چون قلندران [illegible] و صفای صورت مشغول شده معلوم شد که [illegible] شکسته [illegible] چون

قلندران حال معلوم کرده [illegible] قلندری [illegible] قلندرانه [illegible] و [illegible]

فرستاده شد [illegible] از لنگر [illegible] کرده [illegible] این حلقه [illegible] وقت [illegible] مردان صبح [illegible]

دل‌بسته

(جواب نوشتن مولانا جلال الدین بن حسام الهروی)

تحفه [illegible] که [illegible] وقت عشاق مردان [illegible] روزگار [illegible] بادها [illegible] نشستن

ان [illegible] آورده [illegible] دولت ابدال [illegible] مقدم گفته [illegible] ان سرزمین خوانده

و [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] رفته قلیل [illegible] حصه کامل

روبرو [illegible] ابدال روی روانه شد [illegible] مردان فقیر سلامت [illegible] دیگ [illegible] لنگر آب

[illegible] سفره [illegible] وقت روزگار [illegible] کرده است جهت آن [illegible] روانه شد [illegible] طریقت [illegible]

[illegible] شرف [illegible] [illegible] گفت این سر حلقه [illegible] آستانه سجود [illegible] کرده

ازان بجای [illegible] سلیح [illegible] سر [illegible] سر [illegible] کرده [illegible] از

کرامت [illegible] طریق قطب [illegible] [illegible] زاده [illegible] صفای مردان [illegible] سفره کردن

جمعیت [illegible] محتاج [illegible]

[illegible] که نسخه لطایف الطوایف [illegible] متعدد به نظر رسید اما هیچ یک کامل [illegible] یک [illegible] دست [illegible]

مختلف این نسخه [illegible] اکثر نسخه‌ها که [illegible] کامل‌تر [illegible] از نظر [illegible]

مستعمل [illegible] پوشیده [illegible] که [illegible] از [illegible] این نسخه‌ها [illegible] که [illegible]

نظام الدین [illegible] تغییر و تبدیل در عبارات [illegible] و فارسی [illegible] که

فارسی را [illegible] و مطلب را [illegible] اکثر این حکایات که [illegible]

مشهور [illegible] پس این [illegible] (لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال)

و کیف یقول [illegible] ختم الله عاقبتنا بالحسنی

(تعریفات علاوه [illegible] که گویا منسوب به تعریفات عبید زاکانی است)

(الکدخدا) [illegible] (الرسول) خیرخواه دشمنان (الغرشته) [illegible] (الپادشاه) [illegible] (الوزیر)

[illegible] (المنشی) [illegible] (المنصب دار) [illegible] همه کس (النواب) [illegible] (السردار) [illegible]

[illegible] (المقصود) [illegible] (الکوتوال) [illegible] (القاضی) [illegible] (المفتی)

[illegible] (المتوکل) [illegible] (الوکیل) [illegible] القاضی زاده (حاشیه [illegible] الاحتلام)

(المخدوم زاده) [illegible] (اللامکتبی) [illegible] (الموقوف) [illegible] (الطالب علم)

[illegible] (المفلس فی امان الله) (التحصیلدار) [illegible] (التیرداد) [illegible] (الماهیانه دار) [illegible]

[illegible] (المعقول) [illegible] (الامانه [illegible]) [illegible] (المحتسب)

[illegible] (الزاهد) [illegible] (الملا در) [illegible] (المسجد) [illegible]

(الدانشمند) [illegible] (الامیر عدل) [illegible] (السید معامله) [illegible] (الامیرزاده)

[illegible] (الباوردی) [illegible] (الامیر غیب) [illegible] (التواضع) [illegible]

(السپاهی) [illegible] (المردانه) [illegible] (الکدخدا) [illegible] (الحکیم) [illegible]

(العلام) زن نازا (الامرد) راهنمای شهر (الامام) گمگشته پیش رو (المقتدی) کور بی‌ترس (النفضا

دستاری فرض (الکرنشین) مغرور (الصدقی) قاطع الطریق (البهادر) مرگ طلب (الارقع) بی‌به

کس (ابوسعید) کاهش جان (الشهید) خانه خراب روضه بید (الراقعه نویس) گربه منتظر ... مرگ

(المروک) همه مشرب (الطبیب) یک ... (الاسیجار) تخته مشق جگلان (العرجی) ...

(الفلاکت) بچه که خدای (العلیه العنه) حاجی (العلیه العنه والعذاب) آنکه رو با رنج کرده (الاتام)

روزمره درد عکیان (ابی حیثیت) سفارش نامه (الاستغفار) وظیفه بیکاران (المرزوق) دشمن جوان

(دلبی جیبا) آنکه زن بسیار داده باشد (المخنث) کد دهنده (الجاب) قلندر نماز گذار (الملاذ) کتاب

دزدان فروش (الاوراق) تسلی دل دزد صاحب (الدروس) سلام دائم (المیخزه) تعارف بیجا

(السید) تبجحت نرم (المتکفل) تنهاد (الحاوش) تنبان پرست (تجزی حال) داه گریه کرد

(الشاعر) دروغ خرج (وکم کار) زنده مرده (الاشرار) امید دار فردا (القیامت) اشک ابلیک تحفه

(المسخره) رسید دو نفد (الحرکش) طبع بهمه (الحرکش) لشکر معزول اجماعه ونیس مکاید

مردم آن خلف سید کلی الکار بکاران کادو بی‌زن الحیران کاتب مجرد العلم

فاسق محترم النظام گره ونکره برابر المخلال پسان کس الفرقان تحفه کس المیرزا

گته کدن و منصب جواد الکبریش زن رو باز الفاتون کوی جنگ مرده الخانه زاد بی‌ربان

المردمادار زن با نکاح البیکم فد کار دیده الوزارت وردن دستار قاضی الوجنجی

کاو کار زر السکی و جهد سرگردان الشطاق زن مجرد الدنیادار عزت کذاف البیاض ترک

طبیعت المردمردان کلک کا الحرکش دارخی جاروب جامع الاینه رنج خندی دوزد

الکرامت بند دوکش شده ابرادر دشمن خانگی المعجزه آنکه شطرنج هند دکرده الشاتجیب

جدا کوی الرزم رخساری اولاد ان قاری منافقه میراث برادران حقوق والدین

سرا اتانم المهمان جداز ته روز هر دو المسلمان قفا خوار همه کس الافغان جان

المرتبه برادر درخانه فراز العلل بیدار رفته دختر الردسیاه قرض دار القرض خدا به سنده

مردم الکیاب مادر ازاده قرم الامانی نقد که المضطر قرض دار الارباب زاده

کرو کذر دلاکار ریک خوردن مختی البلاد ستم از تنگ دست الولد وجب التعلیم

ان قابر حسد و تعبیر المرکب دو صرفی دریا الهیچ جواب کار به ازمشاق ابیخی

ات بستان خانه دراز الفاتحه آت کتا الموزباز امروز فردا البلیج کز کثر اکتساب

راه نمای مملکت المهمان غریب دشمن گران السم به عیبی اگر سیری محرر السلام علیک یعنی خبر به

تواضع کشیده المقبول زنده ن طعام بوگران الانتقاد به کلی دو طالب علم ارابا الرقعه قرض

المنقطع اسید ععا الخرخشه کا دستی قاضی التحرب کج فهم در ضرب بضرب شغل الرکشان

با میده بهشت دروغ غرقیدن الغلام بدون رازدار بیده الی بالا معلوم بر پی البندف راه کا

الریش دست ابوز منقران اسک جنگی پیاده قاضی النفعه رازن بی لب‌ستان قحبه

اب ابکر الجفت عالم گیر سغیرت القزلباش خداوندکش الادرکط ازوطن گریزان بوسه

وکید و طی دریاشی جامع التوبه پشتیبان کمراهان السعید آنکه روی معشوق دیده الحافظ قوال خدا

الفضای الاه رعیانگذ به بن ترجیح بند الهی السوگند نان خورش دروغ گویان السحان بحث العزه

کلمه حضرت الهی الکرامت بزاری ازشیشانی قدیم بالسها کار نده نفر غربت المتمکن کرن دو زنبیل

الکوز حاکم بایزفروش الصحت آنکه بندگی اوون شرم دار و به بسیار دادن توفیق نیابد العروض

اندازه طبع سقیم البای کدامن زنده یک دست پیش نهد الخبط آنکه خواست جرانه خرج ضرب نمه بعدار

والتسلسل جامع بزنه خرشی الپیه جرانده سفیدی العقه حیض نسل در سر سفینه الغلاکت

بچه علم الخبث چیزیکه ارغسیدن ترش ترسد باشد الوزداده پا تشنه المرجون آنکه ازادت حد عشاده

الرابه کد قرض الخیار خیاری الودا کر آنکه خود در سفر سرگردان بنده زنش در رفته دریا الرقیب البریز

آنکه در سخن دوان نماید است ده بشیم دشمن الکس معراض صدقه برادران التعظیم دفع الکار الموکر

حبشم برا الرستم دشمن همه کس الله همیشه حب المعلم بسیار گوینده المکر دانکیر

صنعتی طلب الخیط بیری وکلان جوانا الکاهم کرن گفته ده الدانع ... پدر بنام پسر مشهور

الفراهی قاضی برادران الراهم بره لوندی الحب ابتدای خط العشق نهایت خط الکاتب

دیر بافسون المنجم آنکه صفت کار چه از او دهی باشد الحرکین خادم مرد زنی الیاده کار خرش

طبع صریح الکذب درهر گفت گرد الدین تقلید متقدمین البانی رضای الهی

المرد: آنکه کریه باشد خوابیده الشویه لغت رقیه آغوش پریان القسم شاه درونع [illegible] سگلات
المنخنق مغلش [illegible] کتر صرفی کج حق حاکم اله کس پریان تمام الخیر کریه خوان
بیغا پیر ابوالقعان پریان المعصرم آنکه بدست تراش [illegible] کرده الزنا و خاک ریش او الحکیم عرق او
السموم نفس او الغذاب بی غذا او الرقم جرت او لیلی والدق همنشین به الخیاط آنکه جامه بدوزد
دوزد الموذن شوربا الکرسه خانه نوره کشیده حق بجا بلی کاشیدن زن درنع طرق اللغة داده
همیشه درخانه الرشید بچه الله ملک المرت اطفال العاقب کس بمری دجوان عرب الروح
روان بودی یک قابض الارواح دوست تحت نهم الکردن آنکه شوخ ادوریه و صعفران
دعنی داد الحکمه برش انار المادرس پریان لکار شده الخنک آنچه کس را منظور نشد النعوذ بالله
مدرسه نشین الیسیر آنچه بخواند الخیر آنچه بخشید الشین نقد او الاحتلام جامع او التحیه آنکه بمشوق
بهم داده المختصر جوانانکه غلش [illegible] الیمر و کمات او البار و عشره او جبار الحب برق ما
المرث ساهی مردی که کرش بیخ زن [illegible] التماشا خانه مجلس ستان بیت اللطف مجلس
درس علما الفرعت بازی المرد نانخن زن الکبر دولت سندی الدولت چیزی الارنع
گرد آورده الحجر مفارند گار علما السفیه آنچه دلبس [illegible] الزنا جامع حلال الخناق مهمان دائمی
العجب منجب درد بشمشیر الامام جمع آنکه از خیونه ایری خواه المنزل بلد امروز شد از سر نمار او
المنافق مقبول جامع (ذکر فرنجیه لغت شده)
الشهودتین بهم عاشق الخواب عیش پریان الحلال انگشتری الحیوان ابتدا
باشکام الدعای خیر جان ارزان المتندرستی دلیل عفت الدولت آنکه سگان یک
روده دارند ابلق کردن بند قیمتی الزوجه محرم خاص العاشق اسم فاعل المعشوق اسم
مفعول العشق مصدر مشترک بین اثنین الوارث منتظر الامید کشکول فقرا البد
عنوانیکه احتمال غضب ادارد التجنیباری ازجرقه درد آن آتش را دردارد شغیم
یک چشم شب اللاضدائه تماروک شاخ زن وشاخ دارد الزبن درد اندازه پیشل القلیه

دربان کس القابیت خطای عفونا بدیر الحشم دروازه دل اللفلک
دوارنع نامه بستان المحله خیال کتاب المادر زن معقول کر الحق
شحنه عقد الغراب خیر خواهی و شکر ز دیگران

